

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رساله مقامات العارفين

از تصنیفات سید اجل اوحد

مرحوم حاج سید کاظم رشتی اعلى الله مقامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انه ثقتی و رجائی و توکلی و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر.

حمد ییحد و ثنای ییعدّ احدی را سزد که واحدیت را سلطان بلاد کثرت نموده احدیت را در خلوتخانه وحدت متمکن و مستقر گردانید ، چون در بازار کثرت درآئی همه جا واحدیت بینی و از او هیچ نشان نیابی ، لانه المکنون المخزون الذی استقرّ فی ظلّه فلا یرج منه الی غیره و اگر در نهانخانه وحدت احدیت نظاره کنی هیچ نبینی ، لانه المحبة و هی حجاب بین المحب و المحبوب فلا رسم لها کما انه لا اسم لها و لا عبارة عنها و لا اشارة اليها فهو هو بل هو ليس هو ان قلت فهو هو فالهاء و الواو كلامه و ان قلت الهواء صفته فالهواء من صنعه ، رجع من الوصف الی الوصف و دام الملك فی الملك و انتهى المخلوق الی مثله و الجأه الی شکله ، **قادری** که سلطان احد و سلطان واحد که هر دو در

کمال تخالف و تعاندند تألیف قلوب ایشان فرموده هر دو را در بلد
 بسم الله الرحمن الرحيم بر کرسی اقتدار استقرار داد ، لو انفقَت ما فی
 الارض جمیعاً ما لآلت بین قلوبهم و لکن الله آلف بینهم انه عزیز حکیم
 ، لیکن چون در آن بلد درآیی و اقالیم سبعة آن عالم را بقدم همّت طی
 نمائی همه را مملکت واحد مشاهده کرده جز واحد چیزی نبینی و اما
 اگر در اقلیم ثامن که بلاد هورقلیای عالم بسم الله الرحمن الرحيم
 است توفیق قدم گذاشتن یابی غیر از احد چیزی مشاهدت نگردد و
 لیکن در آن مکان کافی بینی که بر نفس خود حرکت می کند بر
 خلاف توالی و نفسش بر آن حرکت کند بر توالی ، البسمة اقرب الی
 الاسم الاعظم من سواد العین الی بیاضه ، **کریمی** که از نعمت کامله و
 رحمة شامله خود حواء قابلیت را بآدم وجود تزویج فرموده از صلب
 آدم و ترائب حواء اولاد متکثره مختلفه الالوان و الاوضاع و اللغات و
 الافهام بعرضه ظهور ظاهر گردانید ، کلاً را بحمد و ثنای خویش لسان
 حال و مقال ایشان را گویا گردانید راه پیمایان ، و ان من شیء الا یسبح
 بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم و تری الجبال تحسبها جامدة و هی
 تمرّ مرّ السحاب ، **رحمانی** که سفیدپوشان عالم جبروت را خلعت
 استقامت پوشانیده بتاج تسبیح سُبُوح قُدّوس ربّنا و ربّ الملائکة و
 الروح سرافراز گردانید ، لا اله الا هو له الحكم و الیه ترجعون ، **و**
درود نامحدود بزرگواری را سزاست که عالم بجهت انتساب باو

بشرف خلود مشرف ، و من دخله کان آمنا ، و آدم بجهت نور او
بکرامت صفوت مکرم ، از تشعشع نورش موجودات قدم ظهور در
عالم وجود گذاشتند و از اشراق ظهورش کائنات بحسب قابلیت
خلعتهای رنگارنگ پوشیدند ،

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود

خورشید در آن برنگ آن شیشه نمود

شاهنشاهی که سلاطین عوالم جبروت و ملکوت جبین انقیاد بر عتبه
مبار که اش نهاده اند با عز و جاهی که ملأ اعلی منتظر فرمان دست ادب
بسینه گذاشته اند و لسان حال و مقال ایشان باین مقال گویا که تعزّ من
تشاء و تذللّ من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر ، انّ الله و
ملائکته یصلّون علی النبی (ص) یا ایها الذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا
تسلیمًا و برآل اطهارش که مترجمان وحی الهی و مدبران کل عالم از
علوی و سفلی ، علل اربع برای وجود موجودات ، صفاتی که منتهی
است باو جمیع تعلّقات ، ذواتی که از ایشان همه ذوات را تذوّت
است و صفاتی که از ایشان همه صفات را تحقق ، در حق ایشان آمده :
و ماقدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة و السموات
مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عمّا یشرکون ، و در شأن ایشان نازل
گشته : الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کأنّها کوكب درّی یوقد من شجرة

مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء و يضرب الله الامثال للناس والله بكل شئ عليم ، صلى الله عليهم وعلى ارواحهم و نفوسهم و اجسادهم و اجسامهم و لعن الله ظالمهم و غاصبي حقوقهم اجمعين الى يوم الدين .

اما بعد چنین گوید اقل خلق الله و افقر عباد الله ذرّه بی مقدار و حقیر بلا اعتبار در وطن غریب از وطن و در مکان دور از منزل و مکان احقر الخلیقة بل اللاشئ فی الحقيقة ادنی الناس من الاقاصی و الادانی ابن محمد قاسم محمد کاظم النبوی العلوی الحسینی الموسوی حشرهما الله تعالی مع ساداتهما الطاهرین که این رساله ای است در بیان حقیقت بدو و عود و احوال خلق از ذرّه الى الذرّة و احوال موت و قبر و عالم برزخ و قیامت و احوال حساب و معنی نفخ صور و احوال جنت و نار و تعداد ابواب و ذکر اهالی ایشان و همچنین در بیان شرمه ای از توحید و معرفة الله و صفات و افعال او جلّ جلاله ، اگر چه کتاب موضوع از برای این مطلب نیست و لکن بجهت شرافت و تیمّن و تبرک مذکور میگردد و همچنین و بیان بعضی از اصطلاحات که بعضی از عارفین بآن متفرّد می باشند ، هر چند کمترین ذرّه بيمقدار در نوشتن این کتاب با این مطالب جلیله بجهت عدم قابلیت و بجهت سفر و اختلال بال و اغتشاش احوال متعذّر بودم لکن امثالاً لامر من يجب علیّ

اطاعته و لَانَّ المیسور لایسقط بالمعسور و لانه لاتمنعوا الحکمة من اهلها فتظلموه ، قبول امر نمودم و مسمی بمقامات العارفین کردم و اعراض از تهذیب عبارت و ایراد کنایت و استعارت نمودم بجهت اینکه چنین مأمور بودم و دیگر اینکه این امور مطلب را مخفی میگرداند و کمترین در صدد ظهور آن می باشم ملتمس از ناظرین اینکه که بنظر انصاف و مروت در این کتاب نظر کنند و از عناد و جدال و لجاج با حذر باشند و اگر بر خطاء و سهوی واقف شوند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند و الله الموفق للصواب و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر.

مقدمه - در بیان میزان حق در استدلال که هر چه موافق آن آمد صحیح باشد و هر چه مخالف آمد باطل . بدانکه حق تعالی انسان را خلق کرده برای آنکه او را بشناسند پس عبادت و طاعتش کنند تا بواسطه آن بمراتب عالی و درجات متعالیه که حق تعالی بجهت هر عملی از اعمال و هر اعتقادی از اعتقادات مقرر و معین فرموده برسند و تفاوت مردمان در آخرت بسبب تفاوت اعمال و طاعات ایشان است قال الله تعالی **انظر کیف فضّلنا بعضهم علی بعض و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا** و چونکه حق تعالی ازلی است و خلق ممکن نه نزول حق

از ازل در امکان متصور است و نه صعود ممکن از امکان بسوی ازل
پس معرفت خلق مر حق را ممتنع باشد چه خوش گفته شاعر:

عاشق بمکان در طلب جانان است

معشوقه برون ز حیز امکان است

ناید ز مکان آن نرود این ز مکان

این است که عشق درد بی درمان است

پس حق تعالی باید خود و صفات و افعال خود را بعد بشناساند اما
خود را بشناساند تا معبود خود را شناخته طالب مجهول مطلق نباشند ،
و اما صفات خود را بشناساند بجهت اینکه مردمان جاهل و نادانند ،
ندانند که چه لایق بجناب قدس حق است و چه لایق نیست پس باید
خود را وصف کند برای بندگان تا بندگان بصفات نالایق او را توصیف
نکنند سبحان الله عما یشرکون اما افعال خود را بشناساند تا اینکه
مردمان آثار قدرت و عظمت و جلالت حق جل و علا را مشاهده کرده
و لطف و رحمت و کرم و احسانش را نیز ملاحظه نموده تا از آن
پیوسته خائف و ترسناک و از این پیوسته راجی و امیدوار تا هر دو او را
بطاعت حق بخوانند و باین واسطه باقصی در جانش برسانند و تا اینکه
شخص خود را مستقل و صاحب امر ندانسته کل امورات را وابسته
بقضا و قدر الهی بدانند ، چون تعریف این امور واجب شد پس باید
تعریف کند بتعریفی که در کمال جلاء و ظهور باشد بحدی که قاطع

جميع معاذير و دافع كل حجج باشد لثلا يكون للناس على الله حجة ، و
 شکی نیست که تعریف بر دو قسم است حالی و مقالی ، شق ثالثی
 یافت نگردد الا در نزد اهل سفسطه و اهل جحود و انکار الا در طرف
 ایجاب و آن نیز فی الحقیقه بیکی از شقین برمیگردد و اگر هم
 برنگردد او را تسلیم میکنیم بجهت کسی که بحقیقه امر برنخورده
 است اما کسی که بحقیقت مسئله برخورده باشد هرگز التفات بشق
 ثالث نمیکند و شکی نیست که تعریف حالی بسیار اجلی و اظهر از
 تعریف مقالی می باشد چه اگر کسی وصف فرس از تو بخواهد و تو
 شکل و هیئت آن را کماهی بجهت او بکشی البته فرس را می فهمد بی
 تشکیك که هرگز اعتقادش زایل نمیشود و هر موضع که فرس بیند
 حکم باو میکند ، چه این نقش برایش بمنزله عیان است ، و اما هرگاه
 بلسان چیزی برایش وصف کنی بسیار کم است کسی که از
 آن بمطلب برسد ، بساهست که التفات ندارد و عبارات نیز ذو وجوه
 محتمل معانی عدیده پس چگونه پی بمطلب میبرد و راه بسوی مقصد
 می یابد لایهتدی الیه به الا الاقلون **و چون** این ثابت شد و ثابت شد که
 حق تعالی باید تعریف کند خود را باظهر تعاریف و اجلاش تا قطع
 حجج معاندین و جاحدین کند پس باید حق تعالی خود را وصف کند
 برای بندگانش بوصف حالی در مرتبه اولی ، و وصف حالی نیز اقسام
 دارد لکن اکمل و اجلی و اظهرش آن است که خود شخص را بطوری

خلق کند که حالش وصف حق و صفات و افعال او از کلی و جزئی باشد یعنی چون شخص نظر در خود کند معرفة الله بقدری که ممکن او است برایش حاصل شود و همچنین کل صفاتش از ذاتیه و فعلیه و همچنین کل افعالش و آثار افعالش از وجود و ماهیت و عقول و نفوس و طبایع و مواد و امثله و اجسام و اجساد و افلاک و عناصر و مجردات و مادیات و کل آنچه حق تعالی خلق کرده تا معرفت اکمل گشته و ما یتفرع علیها احسن و اصح باشد ، و این است معنی فطرت که در احادیث و آیات است مثل قوله تعالی **فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون و في الحديث** کل مولود ولد علی الفطرة لكن ابواه يهودانه و ينصرانه و يمجسانه ، فی بعض الروایات و چون ثابت شد بادلّه قاطعه که انسان طبق عالم کبیر است حرفاً بحرف **قال** امیرالمؤمنین علیه السلام:

دوائك فيك و ماتشعر

و دوائك فيك و ماتبصر

أترعم انك جرم صغير

و فيك انطوى العالم الاكبر

چون باید که انسان طبق عالم کبیر باشد و ثابت شد که انسان وصف حق و جمیع صفات و افعال حق است پس باید کل عالم وصف حق و جمیع صفات و افعالش باشند از این جهت حق تعالی فرموده **سنريهم**

آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و قال
 الصادق علی جدّه و آباءه و علیه و ابنائه آلاف السلام و التحية فی
 مصباح الشریعة : العبودیة جوهره کنهها الربوبیة فما فقد فی العبودیة
 وجد فی الربوبیة و ما خفی فی الربوبیة اصیب فی العبودیة قال الله
 تعالی سنبیهم آیاتنا الآیة ، **الحديث** ، و مراد از ربوبیت در این مقام نه
 ذات حق است جل و عز چه او را ارتباطی و مناسبتی بخلقش نباشد
 چنانکه خواهد انشاء الله تعالی بیان شد ، پس باید مراد از ربوبیت عالم
 امر باصطلاح حضرات حکما که آن عالم غیب است باشد چنانکه بر
 اولوا الابصار مخفی نیست و حاجت بدلیل نمی باشد پس ثابت شد
 بیرهان که انسان و عالم و هر ذره ای از ذرات وجود توصیف حق است
 مر خود را و تعریف او است خویش را برای بندگان پس هر کس که
 نظر کند در آفاق و انفس حقیقت معرفت بر او منکشف و ظاهر گردد
 بعدی که هرگز بتشکیک مشکک زایل و باطل نگردد و همین معرفت
 را علم عیان و علم انکشاف و مشاهده حضرات عارفین می نامند و این
 نوع استدلال را دلیل حکمت می گویند و علم احاطه نیز میگویند و
 حقیقت این مسئله را بتفصیل تام در شرح فوائد ذکر کرده ام و در این
 مقام موضع بیانش نیست ، پس خلاصه کلام این شد که شخص هر گاه
 تغییر فطرت خود ندهد و نظر در خود و عالم کند معرفة الله چنانکه از
 او خواسته است برایش حاصل شود و این است سر آنچه مشهور میانه

السنه عوام است که هر گاه طفل را سه سال احدی با او تکلم نکند بهیچ وجه من الوجوه بعد از سه سال تکلم میکند بآنچه پیغمبرش تکلم میکرد و این تکلم خاص بلسان نیست بلکه در جمیع احوال و مراد از طفل شخص جاهل است که هنوز کسب معرفت نکرده و مراد از سه سال سه مرتبه ای است که برای شخص است مرتبه جسم و مرتبه نفس و مرتبه عقل ، یعنی هر گاه خود را تخلیه کند در جمیع مراتب بحدی که نظر بقاعده و التفات بسخنی نکند حق تعالی باب عقل که پیغمبر است بر او مفتوح کند پس کل مراتب صادر از امر عقل میشوند و عقل مخالف آنچه عالم بر او است نمی باشد پس حق گوید و حق شود **الحاصل** چونکه انسان مکلف است و حق تعالی بجهت آنچه بر او واجب است در حکمت باید در شخص قوه ای قرار دهد که ممیز باشد میانه حق و باطل و شاهد باشد از جانب حق بر طیب و ردی و امر کند بحق و نهی کند از باطل و دلالت کند بخیر و باز دارد او را از شر و ادراک کند وصفی را که حق تعالی شخص را بر آن خلق کرده و عالم را نظر کرده و از آن استدلال بحق و صفات و افعالش کند و قوه ای باشد که میل بباطل نکند و این قوه اسمش عقل باشد چنانکه **در اصول کافی** از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که از آن حضرت پرسیدند **ما العقل** فرمود **العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان** ، پس ثابت شد که عقل حق است و از جانب حق است و کل

ادراکاتش حق است بر طبق عالم ، مخالفت عالم نکند و آنچه مدرك این مراتب است فی الحقیقة عقل است ، چه قوا و مشاعر دیگر را این ادراک صحیح نباشد و چونکه چنانکه ثابت شد که اول ما خلق الله عقل است **کما فی الحديث** عن الصادق علیه السلام ان الله خلق العقل و هو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فجعل له خمسة و سبعين جندا **الحديث** ، **و فی حديث آخر** ان الله خلق العقل فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا احبّ الیّ منك و لا اكملتك الا فی من احبّ . و این مسئله که عقل اول ما خلق است و استدلال بر این باده مختلفه متعدده در کمال بسط و تطویل در رساله رشیدیّه بیان نموده ام هر کس که خواهد در او نظر کند چون که در ذکرش بسیار فایده مترتب نبود لهذا ترك نمودیم بلکه انشاء الله تعالی در موضعی از مواضع این کتاب مذکور گردد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم **الحاصل** چونکه عقل اول مخلوق بود و حق تعالی او را امر کرد بادبار از خود و اقبال بسوی خلق تا بواسطه او کل موجودات را ایجاد نماید پس تنزل کرد عقل بسوی نفس مثل تنزل آب بسوی برف پس ادراک صوری نفسی ظهور هم رسانید و ادراک معنوی عقلی غیب شد پس از آن مرتبه تنزل کرد بسوی طبیعت همه ادراکات نفسی و عقلی کلا غیب شدند ، مثالش آن است که شخص میمیرد و او را دفن میکنند

همه ادراکاتش در زمین غیب گردد بحدی که هر چه تفحص کنی در قبرش هیچ نبینی و حق تعالی در روز قیامت از همان موضع دفن او را مبعوث کند چون بینی بعینه همان شخص بهمان ادراک و شعور بینی و همچنین است حکم عالم طبیعت و این طبیعت است که در احادیث طین گویند کما فی الحدیث ثم رجعهم الی الطین در احادیث طینت و همچنین ادراکاتش غیب است تا آنکه در مرتبه جسم تنزل کند و از آنجا بعرض و از آنجا بکرسی تا به تراب که آخر مراتب است و ادنی مقامات چون ادبار عقل باین مقام رسید و چون که ادنی از این مقامی نبود امر فرمود حق تعالی عقل را باقبال یعنی ادبار از خلق و اقبال بسوی حق و مراد از اقبالش بسوی حق عود او است بمقامات و ادراکات اصلیه خود پس ترقی کند از مرتبه تراب بسوی مرتبه نطفه و از آنجا ترقی کند بسوی علقه و از آنجا ترقی کند بسوی عظام و از آنجا ترقی کند بسوی مرتبه تکسی لحما و از آنجا ترقی کند بمقام ثم انشأناه خلقتا آخر و آن اول ظهور نفس حیوانی است که غیب شده بود و هر چه قوا و مشاعر و بنیه طفل قوی تر شود ظهور نفس در آن بیشتر شود تا آنکه وقت تولدش شود و همچنین بعد از تولد تا آنکه طفل بمقام بلوغ که وقت چهارده سالگی او است رسد پس عقل ظهور کند و از این جهت است که طفل تا آن حد مکلف نیست بجهت عدم ظهور عقل در او ، چه هر عاقلی مکلف است و چون عقل ظهور کند غریب فقیر

بیکس ، نه معینی نه ظهیری نه یاری همه قوا را نفس مسخر کرده و بر سریر قلب استقرار یافته و انگشتر حکومت را از دست سلیمان عقل گرفته و نفس امر نمیکند مگر به شر و نهی نمیکند مگر از خیر و همه قوا و مشاعر و مدارك او را تابع ، پس فطرت متغیر گردد در بعضی مواد عقل منقلب گشته نكراء و شیطننت شود چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چون از او سؤال کردند از عقل فرمود **ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان** سائل عرض کرد **و الذی فی معویة** قال علیه السلام **هی النکراء هی الشیطنه** ، و سرّ آن بعد از معرفت حقیقت عقل ظاهر گردد **الحاصل** چون عقل را حال چنین بود حق تعالی بجهت اعانت عقل و تفضل بر مؤمنین و قطع حجت کافرین و لیمیز الخیث من الطیب پیغمبران و رسولان ظاهری فرستاده و ایشان را از سنخ ما نکرده بحقیقه ما هم اهلّه ، و ایشان را مؤید موفق و مسدّد بروح القدس گردانیده و ایشان را معصوم کرده از خطا و زلل و از فتن و اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا ، چون چنین شد پس خطا نکند و سهو و نسیان از برای ایشان نباشد و اسفار اربعه در نزد قوم و خمسه در نزد فقیر را قطع کرده باشند و کامل و مکمل باشند و لطیفه ایشان زاید بر ذاتش باشد و ایشان را گرامی داشت بوحی و الهام از جانب خود و کتابی برای ایشان فرستاده که جامع جمیع آنچه حق تعالی از بندگان خود خواسته باشد پس ایشان را بخلق خود مبعوث گردانید تا

بیان کنند برای ایشان آنچه را که عقل دلالت بر آن میکرد و آنچه را که عالم بر او بود از توصیف حق مر نفس خود را ، چه پیغمبران بیان نمیکند برای خلق مگر معرفة الله و صفات و افعال و آثار افعال او را و ثابت شد که عالم و عقل نیز دلالت بر همین مطالب دارند و بس ، پس اقوال پیغمبران علیهم السلام و اوصیای ایشان مطابق عالم و عقل شد و اما کتاب ایشان پس باید کمال تطابق داشته باشد بجهت اینکه کتاب پیغمبر علم اوست و آنچه تکلم میکند از کتاب است و جایز نیست که مخالفت کند قول پیغمبر را یا اینکه حق تعالی تکذیب کند پیغمبر خود را حاشا و کلا حق تعالی اجل و اعظم از این است بلکه او راست حجة بالغه بر خلق قل فله الحجة البالغة فلو شاء لهدیکم اجمعین ،

پس چهار چیز ما هم رسانیدیم که هر يك طبق دیگری است هیچ مخالفت با هم ندارند و کل اینها توصیف حق تعالی بیک نسق و يك نهج می نمایند مگر اینکه انحاء دلالت مختلف می باشد و الا متحد بودند یکی عالم است از آفاق و انفس قال الله تعالی و يضرب الله الامثال للناس و ما یعقلها الا العالمون و قال و کاین من آية فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون و قال قل انظروا فی ملکوت السموات و الارض و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم و قال و كذلك نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض و لیكون من الموقنین فلما جنّ علیه اللیل رأى کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال انی

لَا حَبَّ الْآفَلِينَ إِلَىٰ أَنْ قَالَ تَعَالَىٰ وَتَقَدَّسَ ائْتَىٰ وَجْهَتِ وَجْهِي لِلذِّی
فَطَرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ و امثال این از آیات
بسیار است بلکه چون نظر کنی در قرآن در بسیاری از مواضع بینی که
حق تعالیٰ امر و حث فرموده بر نظر کردن در عالم و عجائب و
غرائب عالم را دیدن اگر وقت را وسعتی بودی هرائنه ذکر میکردم
بعضی از عجائب عالم و اسرار مودعه در آن را تا عقول بیخبران متحیر
بماند ،

و دوم عقل است و آن را پیغمبر باطنی گویند و او رئیس است بر کل
مشاعر و قوا و او وزیر اعظم وجود و باب اوست و او هرگز خطا و سهو
نکند و میل بباطل ننماید و خلاف امر نکند ، او راست راستی و درستی
از این جهت است که ابواب جنان هشت و ابواب نیران هفت است چه
در انسان حواس خمس است و عقل است و نفس است و جسم هر يك
از این مراتب هم معصیت میکنند و هم طاعت چون طاعت کنند بابی از
جنان برایش مفتوح شود و چون معصیت کنند بابی از نیران از نفس تا
جسم هم برای ایشان طاعت است و هم معصیت پس ابواب نیران
برایش هست و اما عقل چون هرگز معصیت نکند محض خیر و طاعت
است لهذا بابی از نیران برایش نیست اما بابی از جنان برایش هست و
اسم جنتش جنت عدن باشد اشرف جنان می باشد و از برایش بجهت
کمال صفا که دارد حظیره نباشد و انشاء الله تعالیٰ این مسئله در مکان

خود ذکر میشود **الحاصل** عقل را میل بباطل نیست و میلش بحق است ، چون میلش بحق است حق را نیز میلش باوست قال تعالی **فاذکرونی اذکرکم** ، **نسوا الله فنسیهم** پس حق چشم او شود که باو بیند و گوش او شود که باو شنود چه فرموده **ما زال العبد يتقرب الیّ بالتوافل حتی احبه فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الّتی یبطش بها ان دعانی اجبه و ان سئلنی اعطيته و ان سکت عنی ابتدأته** الحديث ، و شکی نیست که عقل از محبوبین حق است ، چه صریح قول امام علیه السلام است **نقلا عن الله تعالی فی حدیث العقل ما خلقت خلقا احب الیّ منک بک اثیب و بک اعاقب و الحاصل حق تعالی عقل را کامل و معصوم و مؤید از جانب خود گردانیده چنانکه امام علیه السلام در آیه و **اسمع علیکم نعمه ظاهرة و باطنة**** فرموده که نعمت ظاهره انبیا و مرسلین و اوصیای ایشان است و نعمه باطنه عقل است پس عقل پیغمبر باطنی باشد و پیغمبر باطنی طبق پیغمبر ظاهری است **حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة** ، چه هرگز ظاهر مخالف باطن و صورت خلاف حقیقه و لفظ غیر موافق با معنی نباشد ، پس عقل چنانکه دانستی سابقا رسول است از جانب خدا بسوی شخص و جمیع قوا و مشاعر و مدارکش ، پس توصیف کند معرفت حق و صفات و افعال و آثار افعال حق تعالی را برای شخص بر این نهجی که در عالم مشروح و مبین است **ماتری فی خلق الرحمن من**

تفاوت و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا و ما یذکر الا
اولوا الالباب و اگر خواهی حقیقت امر در عقل که مؤید و معصوم و
 رسول است از جانب خدا شخص باو بدرجات عالیه و مراتب متعالیه
 بر وفق رضای حق سبحانه تعالی میرسد بر تو معلوم شود نظر کن
 کتاب کافی در باب عقل و جهل در آن حدیث طویل که حضرت
 موسی بن جعفر صلوات الله علیهما و علی آبائهما و ابنائهما هشام بن
 الحکم را مخاطب ساخته ذکر فرمود همه جا بخطاب یا هشام یا هشام او
 را مخاطب ساخته فطوبی له ثم طوبی له.

سیم اقوال پیغمبران و امامان علیهم السلام و احادیث ایشان است بآن
 دلیلی که دانستی و پیغمبر هر عصری قولش حجت برای اهل آن عصر
 باشد تا اینکه نبوتش منسوخ به شریعت پیغمبر دیگر گردد الی الآن که
 عصر پیغمبر آخر الزمان و فرزندان آن بزرگوار است صلوات الله
 علیهم و جعل ارواحنا فداهم ، پس قول ایشان برای ما حجت باشد و
 آنچه می فرمایند همه از جانب خدا باشد چنانکه حق تعالی
 می فرماید **ماضی صاحبکم و ماغوی ان هو الا وحی یوحی** و اولاد
 اطهارش صلی الله علیهم فروع آن شجره طیبه مبارکه اند چنانکه
 فرموده **انا الشجرة و فاطمة اصلها و علی لقاحها و الائمة من ولده**
اغصانها و شیعتنا الورق الملتف بالثمرة و هرگز فرع مخالف اصل
 نیست بی ادب سخن مگو ، **حضرت امیرالمؤمنین** علیه السلام در

خطبه خود می فرماید : اولنا محمد (ص) و آخرنا محمد (ص) و اوسطنا محمد (ص) کلنا محمد (ص) اشهد ان هذا سابق لكم فيما مضى و جارٍ لكم فيما بقى و ان ارواحكم و نوركم و طينتكم واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض خلقكم الله انوارا فجعلكم بعرضه محدقين حتى منّ علينا بكم **الزيارة** ، لانفّرَ بين احد منهم و نحن له مسلمون ، صلى الله عليهم اجمعين و لعنة الله على اعدائهم الى يوم الدين ايشان نوری اند واحد و حقیقتی اند واحده که در احادیث از آن بقصبه یاقوت تعبیر میکنند **الحاصل** ايشان را فرقی در علم امامت و علم متعلق بخلق با رسول الله صلى الله عليه و آله نیست اگر چه او سید و بزرگ ايشان است و علم را از او وراثت دارند لکن بر وجهی که مخفی است بر اغلب ناس ،

این سخن را در نیابد هیچ و هم ظاهری

گر ابو نصرستی و گر بوعلی سیناستی

انشاء الله تعالی در مابعد شمه ای از این کلام بیان خواهد شد ، چون معلوم شد که علم ايشان همان علم رسول الله است صلى الله عليه و آله و معلوم شد بنص که علم رسول الله (ص) و حی از جانب خداست و حق تعالی و حی نمیفرستد بسوی پیغمبر خود مگر اموری را که خلق باو محتاج می باشند بر سبیل عموم و آن اموری است متعلقه بمعرفت ذات و صفات و افعال و آثار افعال بلکه چیزی غیر از این در حیّز امکان

وجود ندارد چنانکه ظاهر است پس احادیث پیغمبر و امام صلوات الله علیهم طبق عالم و عقل باشد و بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از بس که نظر در عالم آفاق و انفس می فرمودند اعراب حکم بجنون آن حضرت میکردند و میگفتند قطع الله سنتهم : جنّ محمد (ص) و انبیاء همه الهامات را استنباط از عالم میکردند هر کس را که تتبع سیر و کتب و تواریخ و احادیث و قرآن است سیرت انبیا را میفهمد و میداند که معظم ادله انبیاء و معظم استنباطات ایشان از عالم است ، پس چگونه مخالفت کند اقوالش با عالم کلا و حاشا اگر کسی بصیرتی داشته باشد میداند که هیچ حدیث مخالف عقل و مخالف عالم نباشد چگونه عقل با احادیث ائمه مخالفت کند و حال آنکه بیرهان ثابت شد که عقول جزئیّه از شعاع عقل کلی است و عقل کلی عقل محمد است و اهل بیت او صلی الله علیهم اجمعین هرگز شعاع مخالف منیر نباشد اشعه مغایر با سراج نخواهد بود پس ثابت شد تطابق عقل با احادیث بلکه سید قطب شیرازی رحمه الله عقل و نقل را واحد میداند چنانکه در آن منظومه خود می فرماید:

ستعرف ان العقل و النقل واحد

و ما امتاز الا باعتبار الاضافة

ببرهان ان العقل نور نبینا

و ذلك کلی باصل الحقيقة

الی آخر ایاته و تطابق عقل با عالم ثابت شد پس تطابق احادیث با عالم ثابت شد هم بدلیل مجادله بالتی هی احسن و هم بدلیل موعظه حسنه و قفنا الله و ایاکم للطاعة و التقوی بالنبی و آله الطاهرین.

چهارم کتاب الله قرآن است و آن انطباقش با عالم قریب بسرحدّ ضرورت و بدهات است حتی در السنه ناس اشتهار یافته که کتاب تدوینی مطابق کتاب تکوینی است و احادیث و آیات در این باب غیر متناهی است هر کس را که تتبع کتب حدیث است این معنی را میفهمد تتبع کن تا حقیقت امر را بیابی و آنچه کمترین ذکر کرده‌ام در اینجا از وجه انطباق وجه ظاهری است که در نزد اهل قشر و ظاهر اظهار می‌توان کرد و در این جا سری است باطنی و لُبّی است حقیقی که بر سبیل تلویح در کثیری از رسائل ذکر نمودم و اما اشاره و تصریح ائمه علیهم السلام از آن نهی فرمودند و لعن کردند بر کسانی که افشای سرّ میکنند امام صادق علیه السلام فرمود **ما کل ما یعلم یقال ولا کل ما یقال** **حان وقته ولا کلما حان وقته** **حاضر اهل**ه و نعم اقال مجنون العامری:

و مستخبر عن سرّ لیلی اجبته

بعمیاء من لیلی بلا تعین

یقولون خبرنا فانت امینها

و ما انا ان خبرتهم بامین

به پیری رسیدم در اقصای یونان
باو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
در عالم چه بهتر بهر چیز گفتا
اگر راست گویم خموشی خموشی

هَذَاكَ اللَّهُ وَآيَانَا سَوَاءَ الطَّرِيقِ وَسَقَانَا اللَّهُ وَآيَاكَ رَحِيقَ التَّحْقِيقِ بِالنَّبِيِّ وَ
آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

چون دانستی آنچه مذکور شد از وجه انطباق امور اربعه پس بدانکه
انسان چونکه مکلف است و مکلف باید که برای او دو جهت باشد
جهتی بسوی خیر و رئیس آن جهت عقل است و جهتی بسوی شر و
رئیس آن جهت نفس است و انسان مختار است ، قادر بر میل هر طرف
می باشد ، پس اگر مایل بسوی طرف عقل است محب طاعات و
عبادات خواهد بود پس همه قوا و مشاعرش تصفیه یابد او را عقل
شرعی حاصل شود ، بعد از حصول این عقل اصلا و قطعا فهم خود را
مخالف آنچه عالم و آیات و احادیث بر اوست مخالف نمی یابد در هیچ
باب ، ولیکن چنین کسی اقل از کبریت احمر و غراب اعور می باشد و
او است مؤمن ممتحن که امام علیه السلام مبالغه در قلتش فرمود
چنانکه فرمود **الناس كلهم بهائم الا المؤمن و المؤمن قليل و المؤمن**
قليل و در موضعی دیگر فرمود المؤمن كالکبريت الاحمر المؤمن
كالغراب الاعور ، الحاصل امثال این اشخاص بسیار نادر و قليل است

و اما از سایر ناس که میل بسوی شهوات نفس اماره نمودند و معصیت را شعار و دثار خود ساختند طرف عقل ضعیف میشود و طرف نفس قوی تا آنکه بالمرّة دماغ که محل ظهور عقل است مکدر بکدورات معصیت میگردد پس نور عقل در آنجا ظهور نمیکند هر چند که در آنجا بتابد یا اینکه معوج میگردد پس نور عقل ظهورش معوج میشود همه امور را کج و باطل می فهمد **الحاصل** آن نور از عقل کلی بحسب استقامت و اعوجاج قابلیت در شخص ظهور میکند پس امر مختل گردد ، چه مردم معصوم نیستند و خطا و سهو و نسیان بر کل غیر معصوم جاری است ، پس آنچه را که عقل فهمیده و ادراک آن نموده از معارف و علوم باید عرض کرد باحادیث اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین اگر ناموافق آمد باطل و مردود اگر موافق آمد از آنجائی که کلام امام (ع) ذو وجوه است و بسا هست که شخص بفطرت مغیره نظر در او کرده او را مطابق و موافق فهم خود نمود چنانکه از بسیاری از علمای این زمان و سابق مشاهده نمودیم که لفظ حدیث را گرفته با قاعده خود انطباق میدادند و تأویل حدیث بامور باطله میکردند پس این نیز شخص را قاطع بحقیقت مسئله نمیکند پس آنچه فهمیده از حدیث او را بر قرآن کلام الله عرض کند چنانکه ائمه خود فرمودند علیهم السلام که احادیث ما را عرض کنید بکلام الله آنچه موافق و مطابق آمد اخذ کنید و آنچه نیامد اخذ نکنید ، فقیر میگوید بلکه رد

کنید بسوی خدا و رسول و صاحبِ کلام که ایشان اعلم بآنچه گفته‌اند می‌باشند هرگز قول ایشان مخالف قرآن نیست لکنکم ما و ایتیم من العلم الا قليلا ، و کسی نگوید که بسیار از امور هست که در احادیث هست و در قرآن نیست باو میگویند که این مخالف صریح آیات است که می‌فرماید **فيه تفصيل كل شئ و لا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين و كل شئ احصيناه في امام مبين** و امثال این از آیات بسیار است و مثل آن حدیث که امام می‌فرماید **ما من شئ الا و فيه كتاب او سنة** ، الحاصل هر چه در احادیث است البته در قرآن است ، چه امام علیه السلام از قرآن تکلم می‌فرماید و قرآن علمش می‌باشد چگونه می‌تواند شد که تکلم کند از چیزی که در قرآن نباشد و چون عرض کند بر قرآن اگر ناموافق آمد بداند که آنچه که از حدیث فهمیده فهمش باطل بود مراد امام علیه السلام غیر آنچه فهمیده است بود ، چه ثابت شد بیرهان که قرآن مخالف کلام امام علیه السلام نمی‌باشد و اگر موافق آمد باز قاطع بحقیقتش نباشد ، چه در قرآن نیز احتمال می‌رود آنچه در احادیث بود بلکه اقوی ، چنانکه ابن عربی ممیت الدین علیه اللعنة کل قرآن را برای خود تأویل نموده و احکام بر آن اجرا ساخته مثل تأویلش قوله تعالى **ختم الله على قلوبهم** فلا يفقهون الا معرفة الله و ما يتعلق بها و لا يدخل في قلوبهم سوى الله ازالوا الغير و ابطلوا السوء و اخلوا قلوبهم لذكر الله و **على سمعهم** فلا يسمعون الا صوت الله و لا يدخل

فی آذانهم و اسماعهم الا الحق الذى لا مرية فيه يقولون لا صوت الا صوتك **و جعل على ابصارهم غشاوة** فلا يرون الا الله و لا يبصرون الا نور الله و يقولون لا نور الا نورك **و لهم عذاب عظيم** العذاب مشتق من العذب و هو الماء الفرات السائغ شرابه فيلتذون بذلك و قال فى آية **فلايك ينفعهم ايمانهم لما رأوا بأسنا** لما حكم بايمان فرعون و نجاته و دخوله الجنة و خروجه من الدنيا طاهرا مطهرا نقيا زكيا اشكلت عليه هذه الآية قال نعم الايمان لا ينفعهم الله ينفعهم لكن الحمار ما فهم ان الله تعالى جعل لكل شئ سببا و ابى الله ان يجرى الاشياء الا باسبابها فجعل سبب الجنة و الفوز الايمان و جعل سبب النار و الخذلان الكفران و الطغيان و العصيان فمعنى ان الايمان لا ينفع انه ما آمن لانه لما رأى العذاب خوفا له قال اشهد الا اله الا الله لا انه كان لله فلو انه مارأى العذاب لما آمن فلما لم يؤمن فقد كفر و الكافر فى النار ابدًا خالدا مع ابن عربى لعنه الله.

تأمل كن بين كه تأويلش كلا مخالف مراد الله است و حكم ميكند بغير حكم خدا و استدلال از قرآن ميكند خدا لعنت كند او را كه امر را بر مردم مشتبه كرده و باطل را بصورت حق بنظر ايشان جلوه داده حتى جمعى از شيعيان از فحول علما تابعش شدند كل احاديث و آيات را به بيانات آن ملعون تأويل كردند خود گمراه شدند و جمعى را گمراه كردند دلم از ايشان بدر آمده شكوه و گله از ايشان بسيار دارم اگر

بخواهم سرزده‌ای از آن را بنویسم و آنچه گفته‌اند ذکر نمایم و رد کنم
 مجالی و فراغی می‌خواهد و الآن که آن فراغ بجهت حقیر فقیر ذره
 بيمقدار (نیست **ظ**) **الحاصل** باین طریق تحریف کلام الله می‌نمایند
 و حکم بخلاف ما انزل الله میکنند و از آن استدلال بقرآن میکنند آیا
 نبینی که این فِرَق و طوایف که هم‌رسیده‌اند کلاً از قرآن استدلال
 میکنند حتی آن ملعون که قائل شد باینکه محمد و علی صلوات الله
 علیهما آه‌ند و معبود بحق و ائمه علیهم السلام را تکذیب و تکفیر کرد
 حتی ایشان را بیهودیّت و نصرانیّت اسناد داد و جمعی مرید آن ملعون
 شدند و او را در این قول تصدیق کردند و این آیه را باین گونه تأویل
 میکرد قطع الله لسانه بحق اولیائه : **اذ قالت النصارى** قال فهم هؤلاء
 من الحسن و الحسين علیهما السلام الی المهدی علیهم السلام و روحی
 فداهم **نحن ابناء الله و احبّاءه** قال انهم يقولون نحن ابناء محمد و علیّ
 و احبّاءه و یدعون ذلك و یفتخرون به **قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل انتم**
بشر ممن خلق محمد و علیّ علیهما السلام ، و آن ملعون شلمقانی در
 ایام ابوالقاسم حسین بن روح رحمة الله علیه که از ابواب حضرت
 بود ادعاهای چند کرد از جمله تزویج پسران و امارده را حلال کرد
 بدلیل قوله تعالی **او یزوّجهم ذکرانا و اناثا** و تجویز لواطه کرد بدلیل
 اینکه برای منفعل خضوع و خشوع هم میرسد و الله سبحانه یقول **و**
بشر المختبین ، و آن ملعون دیگر فخر رازی رئیس المشکّکین در

تفسیر خود نوشته در سوره حمد در تفسیر **اهدنا الصراط المستقیم** قال لا شك ان صراط المستقیم صراط الصدیقین و لا شك ان ابابکر رئیس الصدیقین فالله تعالی امرنا بصراط ابی بکر **الحاصل** چون تتبع کنی در کتب و اطلاع هم رسانی از مذاهب و ملل که بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله احداث شده و موضع ذکر آنها در کتب رجالیه مبسوطه است مثل رجال کبیر میرزا محمد و علامه و شیخ یاسین و امثال اینها چون در اینها نظر کنی هرائینه می بینی که کلا بر باطلند و کلا استدلال از قرآن میکنند نعوذ بالله و استجیر بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد و نجنا من مضلات الفتن بالنبی و آله الطاهرین و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور . پس بمجرد اینکه کسی چیزی بفهمد از قرآن مطمئن و خاطر جمع نمی تواند شد با اینکه در خود تجویز خطا و سهو و نسیان میکند بلکه عین خطا و سهو است پس چگونه قاطع باین معنی که خود از قرآن فهمیده است باشد پس باید فهم خود را عرض کند بعالم ، چه عالم کتابی است که او را بقلم بسیار جلی نوشته اند و در آنجا موضع اشتباه برای عارف نیست بخلاف جاهل ، این است که حق تعالی مکرر در مواضع عدیده می فرماید **و يضرب الله الامثال للناس و ما یعقلها الا العالمون** ای العالمون بها و بکیفیه الاستدلال ،

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آئینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله شکست و راست نشست

سپاهداری و آئین سروری داند

اعلم ان من لم یکن له قوة الاستنباط لا بد ان یبذل جهده و یکثر سعيه حتى یفتح الله باب قلبه و یعرفه الامور لانه قال و قوله الحق و وعده الصدق و **الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** و قال **و اتقوا الله و یعلمکم الله** و قال **فلما بلغ اشدّه و استوی آتیناه حکما و علما** و لیکن هرگاه باعتبار غلبه رطوبات بلادتی عظمیٰ برایش هم برسد بحدی که سدّ باب ادراکش شود آن شخص را خوض در مسائل نمودن غلط است و او باید بر ظاهر اسلام که عوام بر آنند باشد و اعتقاد خلاف آنچه اعتقاد عوام است نکند چه آنچه عوام بر اوست حق است و صدق هیچ شکی و ریبی در آن نمی باشد چه امام ایشان را بر آن واداشته و نعوذ بالله غش نکرد ایشان را یا اینکه ایشان را بر خلاف حق و انداشت^۱ همین بس

^۱ - به تصریح این بزرگوار اعلیٰ الله مقامه میزان الهی و معیار نهایی در فهم مسائل دینیّه و مراتب ایمانیّه؛ ضروریات دین و مذهب میباشد و الحاد ملحدین واضح نشده است مگر بواسطه همین ضروریات و این ضروریات حاکم الهی است که در این زمان برای تمییز حق از باطل در میان مکلفین نصب شده است چنانکه عالم ربانی مرحوم آقای حاج محمد کریم خان کرمانی اعلیٰ الله مقامه در کتاب مستطاب طریق النجاة میفرماید: و ان الله عز و جل وضع الحکم لرفع التنازع و قال وضع المیزان ان لا تطغوا فی المیزان و قال اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر

شخصی را که این قوه عرض و استنباط را نداشته و مکلف به اش نیست
لأن الله لا يكلف نفسا الا وسعها و همچنین هر گاه حدیثی را نفهمند رد
نکنند و طرح بالمره نمایند بعذر اینکه اخبار آحاد است لایورث علما
و لا عملا ، بجهت اینکه همچنانی که قاطع بر صحتش نیستی قاطع بر
خلافش نیز نیستی و علم تو مساوی علم امام نیست که هر چه از او وارد
شود بفهمی با ورود احادیث از ایشان علیهم السلام که اگر بشنوید که
از ما روایت کنند که روز شب است و شب روز است تصدیقش بکنید
و فرمودند که احادیثنا صعب مستصعب لا یحتمله احد حتی الملك
المقرب و النبی المرسل و المؤمن الممتحن قیل فمن یحتمله قال علیه
السلام نحن نحتمله و فی رواية من شئنا ، پس چگونه کسی جرأت
کند و احادیث کثیره را یکجا طرح کند آخر چه بی انصافی است و
چرا تأمل در امور نمیکنید آنچه را که نمی فهمید اعتقاد مکنید ، چه
مکلف بآن نیستید یقول الله عز و جل معاذ الله ان تأخذ الا من وجدنا
متاعنا عنده هر کس را بقدر معرفت از او حساب میگیرند قال الله
تعالی و ما کان الله لیضلّ قوما حتی یبین لهم ما یتقون ، الحاصل از چاه

منکم و قال و لو رده الی الرسول و الی اولى الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه
منهم فمع الحاكم بالحق لا یجوز الجدل و انما القول قول من یوافقه الحاكم و
الحاکم الیوم هو الضرورات الاربع و ان غرکما الشیطان و تنازعتما فی کون ما یدعی
من الضروریات فذلک من تغریره و نزغه فلا تطیعاهما . (ناشر)

جهل بیرون آید و امر امام خود را عظیم شمارید تا حدیثی که قطع بر کذبش نداشته باشید طرح و رد نکنید لآن فوق کل ذی علم علیم ، این است حقیقت امر در میزان حق هر چه را که باین میزان سنجیده موافق آمد حق است بحیثیتی که هیچ شك و خلافی در آن نمی باشد و هر چه موافق نیامد باطل عاطل از درجه اعتبار ساقط می باشد و آنچه شنیدی ظاهر امر است و برای این ظاهر باطنی است که کتمانش اولی و احق از ذکرش می باشد لاتتکلم بما تسارع العقول الی انکاره ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر.

منزل اول

در معرفه الله است.

قال الامام الصاق علیه السلام **اعرفوا الله بالله** و قال الشاعر فی بیانه و
نعم قال:

اذا رام عاشقها نظرة
فلم يستطعها فمن لطفها
اعارته (طرفا **ظ**) رآها به
فكان البصير بها طرفها

و قال آخر فی هذا المقام:

رأت قمر السماء فذگرتنی
لیالی وصلنا بالرقمتین
کلانا ناظر قمر او لکن
رأیت بعینها ورأت بعینی

و در طی این منزل چند مقام است:

مقام - در معنی توحید و حقیقت آن و اختلاف مراتب موجودات در
آن **شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم ،**
بدانکه ذات واجب تعالی را هیچکس نتواند شناخت ، شاهینِ وهم در
این هواطیران بسیار نمود آخر سرنگون در ثری افتاد و کمیت فکر در
این میدان تکاپوی بی شمار کرد سرانجام کارش بهلاکت انجامید و قد
قال الشاعر:

فیک یا اغلوطة القدر [الفکر.ظ]
تاه فکری و انقضی عمری
سافرت فیک العقول فما
ربحت الا اذی السفر

الی ان قال:

فلحی الله الألی زعموا
انک المعلوم بالنظر

و این معنی بسرحد ضرورت و بداهت رسیده و احتیاج باستدلال نمی باشد و حضرات عرفا برای این مقام اسامی وضع کرده اند و ذکرش در این مقام بجهة اطلاع بر این اصطلاحات مناسب است از آنجمله یکی مجهول مطلق است و مجهول مطلق گفته اند بجهة اینکه من کل الوجوه غیر معلوم است بهیچ وجه ظاهر و معلوم نمی باشد هرگز و هر چه تصور میشود یا معروف میشود آن غیر حق است پس ذات حق مجهول مطلق است و این معنی مخصوص ذات باری است و الا غیرش کلا معلوم اند هیچ مجهولی در عالم نباشد الا ذات حق عز و جل و آنچه قوم میگویند که معلوم بوجه است باطل است ، چه اگر آنچه را که ادراک کرده اند ذات واجب است جل اسمیه پس ذات واجب محاط خواهد بود و شکی نیست که محیط اوسع و اعظم از محاط است و این محیط یا واجب است قدیم لازم آید تعدد قدماء و آن باطل است و اگر ممکن است لازم آید که مخلوق اعظم و اجل از خالق خود باشد و هیچ دیوانه بآن تفوه نمیکند و اگر وجه شناخته اند معرفت وجه کاری بمعرفت ذات ندارد بلی این قدر میرساند که در این جا کسی مدبر هست پس مثلا هر گاه سریری ببینی ترا دلالت به نجار میکند اما هیچ نمیدانی که نجار کیست چیست بسیط است یا مرکب است بهیچ وجه علم به نجار هم نمی رسانی الا بسریر پس اگر وجه شناخته اند معرفت وجه مستلزم معرفت ذات نیست پس ذات حق

مجهول مطلق باشد **و از آن جمله** است ذات بحت و ذات ساذج و ذات بلا اعتبار و معانی هر سه یکی اند احتیاج به تبیان ندارد **و از آن جمله** است لاتعین یعنی بی ظهور که بهیچ گونه صورتی مصور نگشته و بهیچ حدی محدود نیست **و از آن جمله** است کنز مخفی مستخرج از حدیث **كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف** ، **و از آن جمله** است شمس ازل مستخرج از حدیث **كميل نور اشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره** چونکه صبح مشیت است در این مقام و صبح اول ظهور شمس است و مشیت اول ظهور حق تعالی است یعنی اول خلق او است پس ذات واجب شمس ازل باشد **و از آن جمله** است عین الکافور ، چه کافور اگر چه مخفی باشد و لکن برایحه اش همه کس عالم باو میشود و امثال این از عبارات بسیار دارند و کمترین را بیش از این در خاطر نبود و اسباب و کتاب نیز نداشتم که رجوع کنم پس بهمین قدر اکتفا کردیم و الله الموفق و المعین و چون معلوم شد که ذات حق تعالی مجهول مطلق است و بهیچ وجه ادراکش نتوان کرد پس تکلم در ذاتش کردن غلط است چه کلام در غیر معروف غیر معروف است آیا نبینی که عوام الناس تکلم از علوم و معارف الهیه نمی توانند کرد بجهت اینکه نمیدانند و اگر هم چیزی بگویند غلط و نامربوط میگویند پس از اینجا عاقل اعتبار بگیرد که تکلم در ذات واجب تعالی نمودن حرام است و غلط ، چه

شخص بهیچ وجه او را نمیداند و دیگر اینکه بعد از اینکه ما ممنوع از
 تعقل و تصور باشیم ممنوع از تکلم بطریق اولی خواهیم بود بجهت
 اینکه شیء را اول تعقل میکنند بعد تصور می کنند بعد تخیل میکنند بعد
 در حس مشترك داخل میکنند بعد چهار جزء از هوا را اخذ میکنند و
 داخل جوف می نمایند که عبارت از وجه قلب باشد و در آن جا منجمد
 گشته نقطه گردد پس نفس کشند و آن نقطه منبث گشته الف گردد
 پس در این بین قبل از اینکه بفضاء دهن برسد آن چهار جزء هوا که
 عبارت از رطوبت باشد با يك جزء هباء که عبارت از یبوست جوف
 باشد مخلوط گردد و در آنجا تعفین و طبخ شود پس صعود کند بالا آید
 منجمد شود بطریق تفریق و در قرآن از این معنی بسحاب مُزجی تعبیر
 شده و معنی تفریق و انجماد آن است که چون هوا بفضاء دهن در آید او
 را متقطع کنند بحروف مناسبه بامعنی پس تألیف دهند میانه حروف و
 او را کلمه تامه کنند و از این در قرآن بسحاب ثقال و سحاب متراکم
 تعبیر شده چون کلمه تامه که عبارت از سحاب متراکم باشد تحصیل
 شود پس شمس اسم الله القابض که عبارت از حرکت شخص است
 بجهت اخراج کلمه بر آن سحاب متراکم منجمد گشته که عبارت از
 کلمه تامه است تا بد پس ذوبان یابد و متقاطر گردد و متقاطر ماء است
 یعنی مطر و مراد از مطر در این مقام دلالت کلمه است بر معنی
 مخصوص پس چون ماء واقع شود بارض میه و ارض جرز یعنی دلالت

واقع شود بر قلب مخاطب که ارض میة است خالی از معنی مأمور شود
ملکی از اعوان اسرافیل که اخذ کند دو جزء از ماء که عبارت از دلالت
است و يك جزء از یبوست یعنی ارض قلب مخاطب پس طبع
دهد باسم الله البدیع پس شجره که عبارت از معنی باشد در قلب
مخاطب ظاهر شود و آن این معنی را ادراك کند و این مطلب را کما هو
نمی فهمد مگر کسی که او بمرآة الحكماء مقابله کرده باشد چون امر
چنین باشد چگونه تواند شخص ذات واجب را بکلام که عالم جسم
است ظاهر کند ، نه والله دروغ میگویند ، چه خودشان اعتراف دارند
باینکه تصور ذات واجب محال است پس چگونه تکلم مجوز باشد پس
از اینجا خطاء حضرات صوفیه و من شایعهم و تابعهم محسوس خواهد
شد چه ایشان تکلم کردند در ذات واجب و در کیفیت آن مثل قول
ایشان : بسیط الحقيقة كل الاشياء ^۲ ، و مثل قول ایشان : الاعیان الثابتة
مستجنة فی غیب الذات ، نمیدانم که این سخن را از کجا میگویند آیا
خود ذات واجب را ادراك کرده اند و او را چنین فهمیده اند یا حق تعالی

۲- قول ایشان بسیط الحقيقة كل الاشياء ، اگر اراده میکنند به بسیط الحقيقة ذات
واجب را پس ثابت شد تکلم ایشان در ذات و اگر غیر ذات را اراده کرده اند و هر
چه غیر ذات است ممکن است و کل ممکن زوج ترکیبی باعتراف خودشان (پس
بسیط الحقيقة **ظ**).... (حاشیه صفحه بریده شده) . منه (اعلی الله مقامه)

خود در کتاب خود یا بلسان اولیاء خود از آن خبر داده لا و الذی نفسی
 بیده قد کذبوا علی الله و افتروا و تکلموا فی ذاته فقد احتملوا بهتاناً و
 اثماً مبیناً، و این مسئله در مکان خود با کمال تفصیل انشاء الله تعالی بیان
 خواهد شد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چنانکه کلام در
 ذات واجب ممتنع است همچنین مثال برای او زدن نیز کفر است و
 زنده ، چه مثال را با ممثل هرگاه اصلاً و قطعاً مناسبتی نباشد نشاید
 گفت که این مثال این است چه هیچ عاقل تجویز نکند که نار مثال ماء
 باشد یا هواء مثال ارض یا شیرینی مثال ترشی یا بعکس پس باید
 مناسبت باشد بعد از اینکه مناسبت شرط شد پرسم که مثال حق تعالی
 یا ممکن است و یا واجب ، اگر واجب است لازم آید تعدد قدماء و لازم
 آید که برای او مثلی باشد و لیس کمثله شیء و هر دو شق باطل است و
 اگر ممکن است لازم می آید که مخلوق مثل خالق خود باشد و این
 بالبدیهه باطل است اذ لایجری علیه ما هو اجراه ، و کمترین در رساله
 مطالع الانوار براهین عقلیه مجادله و براهین حکمیه بلکه موعظه حسنه
 اقامه نموده ام که کل آنچه بر خلق جائز است بر حق تعالی ممتنع است
 و کل آنچه بر حق جائز است بر خلق ممتنع است قال الرضا علیه
 السلام : کنهه تفریق بین و بین خلقه و غیوره تحدید لما سواه ، پس
 چگونه ممکن مثال واجب تواند شد و حال آنکه حق تعالی خود در
 کلام مجید خود فرموده **فلا تضربوا لله الامثال** و این نهی صریح است

و آن بجهت حرمت است در وقتی که قرینه نباشد چنانکه در اصول
میرهن است و اما قوله تعالی **و لله المثل الاعلی** شاهد بر مدعای ما
است چه امام این آیه را بیان فرموده باین طریق که حق تعالی مکرم و
منزه است از مثال هر چه گویند او بالاتر از آن است و فوق آن است پس
نتوان برای او مثل زد تعالی ربّی و تقدّس عن ذلك علوّا کبیرا ، پس از
این جا خطا و فساد اقوال حضراتی که برای حق تعالی مثل زده اند ظاهر
میشود چنانکه آن صوفی گفته:

وما الخلق فی التمثال الا کثلجة

وانت لها الماء الذی هو نابع

ولکن بذوب الثلج یرفع حکمه

و یوضع حکم الماء والامر واقع

و سید حیدر جبل عاملی در جامع الاسرار گفته که ذات واجب چون
نواة است و مخلوقات چون شجره در غیب نواة است و غیب اغصان و
اوراق و اثمار در اصل شجره بمنزله حضرت واحدیت است و امثال
این کلمات و آخوند ملا محسن در کلمات مکتونه می فرماید که ذات
واجب چون واحد است در اعداد و چون مداد است در حروف و
چون بحر است در امواج و چون شمعهای است که داخل آئینه خانه
کنند و امثال این از تمثالات که ذکر آن باعث تطویل میشود ، کذبوا ان
الذی زعموا خارج عن قوة البشر ، بلی حق را نشناختند و او را از

خلقش امتیاز ندادند و توهمش کردند و ندانستند که آنچه توهم کرده‌اند خلق است و آنچه شناخته‌اند عبد است حق مجهول مطلق است باشاره درنیاید و بعبارت نگنجد **قال الامام الصادق** علی جدّه و آبائّه و ابنائه آلاف التحية و الثناء : بدت قدرتك يا الهی و لم تبد هیئة فشبهوك و جعلوا بعض آياتك اربابا يا الهی فین تمّ لم يعرفوك یا سیدی، چون ثابت شد این امور مجملا پس بدانکه طریق مسدود است و طلب مردود است **قال علی** علیه السلام : ان قلت فهو هو فالهاء و الواو كلامه صفة استدلال علیه لا صفة تكشف له ان قلت الهواء من صفته فالهواء من صنعه رجع من الوصف الى الوصف و عمی القلب عن الفهم و الفهم عن الادراك و الادراك عن الاستنباط و دام الملك فی الملك و انتهى المخلوق الى مثله و الجأه الطلب الى شكله الطريق مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته ،

ندارد ممکن از واجب نمونه

چگونه داندش آخر چگونه

پس نه تکلم در ذات واجب صحیح باشد و نه تمثال برایش درست باشد و نه ادعای معرفت توان کرد **قال الرضا** علیه السلام ما معناه فلیس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته و لا آياه و حدّ من اکتتهه و لا حقیقه اصاب من توهّمه و لا آياه قصد من مثله **الخطبة ، و قال** **امیرالمؤمنین** علیه السلام : من سأل عن التوحید فهو جاهل و من اجاب

عنه فهو مشرك و من عرف التوحيد فهو ملحد و من لم يعرف التوحيد فهو كافر ، **الحاصل** ذات واجب را نشاید ادراك كردن و او را نتوان بهیچ وجه من الوجوه فهمیدن و آیات و اخبار در این باب لایحصى است هر كس كه خواهد تتبع كتب حدیث كرده تا حقیقت امر بر او منكشف و معلوم گردد **چون** این را دانستی پس بدان كه حق تعالی خلق كرده انسان را برای معرفت و عبادت و همین علت غائیة ایجاد است و الا ثمره در ایجاد مترتب نمیشد چنانكه بر اولی الابصار مخفی نیست قال الله تعالى **و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ، ای ليعرفون و قال فى الحديث القدسی كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكى اعرف** پس البته باید موجودات را معرفت حق تعالی حاصل شود و دانستی كه آن معرفت ممتنع و محال است این است كه جمعی كثیر و جمی غفیر از علما در این جا متحیر و سرگردان ،

هذا الذى ترك الاوهام حائرة

وصير العالم النحرير زنديقا

چنانكه می گوید:

ممکن ز تنگنای عدم ناکشیده رخت

واجب ز جلوه گاه قدم نانهاده گام

در حیرتم كه این همه نقش غریب چیست

بر لوح صورت آمده مشهود خاص و عام
و ممیت الدین نیز در این حیرت گرفتار و در اول کتاب فتوحاتش گفته
: ولما حیرتني هذه الحقيقة انشدت بحكم الطريقة:

الرب حق والعبد حق
يأليت شعري من المكلف
ان قلت عبد فذاك ميت
ان قلت رب اني يكلف

لكن حق تعالى ببرکت ائمه طاهرین علیهم السلام بعضی از شیعیان را از
این حیرت درآورده ایشان را بر جاده حق مستقیم هدایت نموده از
جميع شکوک و شبهات و تحیرات خلاصی داده **فاقول** و لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم که حق تعالى هر چند بحسب ذات ممتنع
الادراك و المعرفة است لکن خود را برای بندگان خود توصیف و
تعریف نمود بوصف حادث و گفت بایشان در حین خلق ایشان در
جميع مراتب وجودات ایشان **انا الله الدائم الباقي الذي ليس كمثل**
شیء و هو السميع البصير و چونکه موجودات مختلفة اللغات و متفاوتة
الافهام و متکثرة الصفات پس حق تعالى خود را وصف کرد برای هر
موجودی از موجودات بقدر فهم و معرفت و دانش و ادراك و نعت و
صفت مثلا هر گاه مطلبی را زید بجهت اشخاص عیدیه که مختلف
باشند در افهام و لغات مثلا بعضی ترکی و بعضی فارسی و بعضی عربی

و بعضی هندی و بعضی رومی و بعضی سریانی و بعضی یونانی و هیچکدام لسان دیگری را نمیفهمند و زید عارف و عالم بجمع لغات ایشان است و این مطلب را بر زید واجب است که بهمه برساند پس يك مطلب را بلغات عدیده و يك حقیقت را بصور متعدده درآورده برای ترکی بزبان ایشان با ایشان تکلم کند و عربی را بزبانش و فارسی را بلغتش و همچنین سریانی و یونانی و سایر اهل لغت را ، پس همه مطلب را فهمیدند و کلا غیر آنچه زید فهمیده فهمیدند و هیچکدام حقیقت آنچه زید فهمیده است نفهمیده‌اند چه ایشان از الفاظی که از زید صادر میشود بآن نهجی که دانستی سابقا باعتبار وقوع دلالتی که اثر آن الفاظ است چیزی فهمیده پس این رسم و اثر فهمیده و حقیقت آنچه در قلب زید است ادراک نکرده پس زید حقیقت فهمیده اگر مسئله را خود ادراک کند بدون توسط غیر و آن طوائف اثر فهمیده‌اند و رسم اگر زید اثر فهمیده باشد ایشان اثرِ اثر فهمیده‌اند و برین قیاس سایر احکامش **چونکه** این را دانستی پس بدانکه موجودات مختلف و متکثر در طبیعت و فهم باعتبار قرب و بعد می‌باشند چه عوالم متعدده است عالم لاهوت و عالم ماهوت و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک بعبارة اخری عالم عقول و عالم ارواح و عالم نفوس و عالم طبایع و عالم مواد و عالم مثال و عالم اجسام و عالم اجساد و عالم اعراض و هر کدام را طبیعتی است وراء طبیعت

دیگری و هر کدام را لونی است وراء لون دیگری و هر کدام را ادراکی است وراء ادراك دیگری مثلاً **عقول** لونها ابيض است در کمال بياض متشعشع نورانی در ابيض ، طبعش بارد رطب طبع حيوه و صفتش قيام پیوسته ایستاده ، فعلش خضوع و خشوع و عبادت و طاعت ، ادراکش معانی است کلیات ، تسبیحش **سبح قدوس ربنا و رب الملكة و الروح و تسبیح دیگرش سبحان ذی العظمة و الجبروت و تسبیح دیگرش سبحان ذی الملك و الاقتدار لك الحكم و لك الامر وحدك لا شريك له ، و عالم ارواح** لونها اصفر است در کمال صفرت ، **حضرت صادق** صلوات الله علیه فرموده : البقرة خلقت من زعفران الجنة انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرين ، و طبعش حار رطب است طبع حيوه و صفتش قعود است و فعلش خضوع است و ادراکش رقایق و برزخ است و تسبیحش **سبحان ذی العزة و الجلال ، و عالم نفوس** لونها اخضر است در کمال خُضرت مثل زمرد خضراء ، و جزیره خضراء در تأویل اشاره بهمین عالم است و طبعش بارد یابس است و صفتش انبساط و انتشار است ، و او را عارفین در بعضی از مواضع تعبیر میکنند که اهل آن عالم به پشت خوابیده اند و فعل مختلف بجهت اهل این عالم است که این مقام موضع احصاء آن نیست ، و ادراکش صور جزئیة ملکوتیه است مفارقه مجرده از مدة و ماده جسمانیة و صورت مثالیة و جسمیه ، و تسبیحش **سبحان ذی**

الملك و الملكوت يسبح الله باسمائه جميع خلقه ، و عالم طبائع لونش
 احمر است در کمال شدت در صفا چون یاقوت ، و حجاب یاقوت در
 احادیث اشاره بهمین عالم است ، و طبعش حار و یابس است و صفتش
 اشتمال و احتوا است بهیئتی که حامل همه اهل آن عوالم سه گانه است
 با اولاد و اولادِ اولاد و بیوت و اسواق و کل آنچه مایحتاج اهالی این
 عوالم است اگر ترا چشمی بینا باشد این معنی را برای العین مشاهده
 میکنی ، و فعلش انزوا و اختفا و نمو و ذبول و تحلیل و لیکن تابع ملئکه
 است در فعل بلکه آلت او است و حضرات حکما همان را ملک میدانند
 ، قد خبطوا خط عشواء ، و ادراکش بی ادراکی است ، و
تسیحش سبحان ذی الغلبة و القهر لا اله الا الله له الحكم و الیه
ترجعون ، و عالم مواد لونش کمد است مثل لون آسمان و طبعش
 غالب بر او ییوست است و از این جهت است که حضرات عرفا رضوان
 الله علیهم از آن تعبیر بجوهر هباء میکنند و این تعبیر از دو راه است
 یکی بجهت غلبه ییوست در او و دیگر بجهت عدم امتیاز ظاهری و
 امتیاز حقیقی واقعی هر حصه‌ای که برای زید است مثلا غیر از آن
 حصه‌ای است که برای عمرو است و لیکن قبل از افاضه صورت که
 تعیین اسمش می باشد امتیازی میانه حصتین و مادّتین نباشد پس باین
 اعتبار باین اسم مسمی کردند و الله العالم ، و صفتش عریانی است
 برهنه است و هیچ لباسی برایش نیست **اللهم اکس کل عریان** ، و

فعلش امداد صورت و تعین است از فیض حق تعالی چه ماده باب فیض
 است از برای مثال و صورت و جسم ، و تسبیحش **سبحان الدائم الباقي**
سبحان الرؤف العطوف ، و **عالم مثال** لونها اخضر مایل بسواد است
 و طبعش بارد و یابس است و صفتش هیئة و شکل است از استداره و
 استقامة و اعوجاج و امثال ذلك و فعلش اظهار ماده است در عالم ظهور
 ، پس صورت مظهر هیولی است نه شريك العلة با هیولی چنانکه
 می گویند ، و تسبیحش **سبحان الظاهر الباطن** ، و **عالم اجسام** لونها
 سیاه است و طبعش طبع موت است و فعلش شهوت است و ادراکش
 صور جزئیة حسیة جسمیة و صفتش صفت موت است ، و
 تسبیحش **سبحان ذی الملك و القدرة** ، و همچنین سایر عوالم کلا
 صاحبان طباع مختلفه و ادراکات متفاوته و لغات غیر موافق و افهام غیر
 مطابق و همه موجودند و مخلوق صاحبان شعور و ادراک پس باید
 معرفت حق تعالی هم برسانند بجهت اینکه علت غائیة ایجاد ایشان
 معرفت است پس حق تعالی باید خود را بایشان بشناساند و هر يك را
 بلسان ایشان و بقدر فهم ایشان پس تعریف کرد خود را برای این
 مراتب و این تعریف را بلسانی تجلی گویند و بزبانی ظهور نامند و
 باصطلاحی اشراق خوانند و محبت نیز گویند و وصف گویند ، چه این
 تعریف تعریف مقالی نیست بلکه تعریف حالی است و حقیر این
 وصف را مثال نامیده ام و ليس كمثله شیء چون تجلی کرد یا اشراق

نمود یا ظاهر شد یا وصف کرد یا مثال خود را در حقایق ایشان القا نمود
 اهل هر عالمی بقدر خودشان از آن ظهور نصیب و حصه برداشتند و
 بقدر فهم خود اقرار و اعتراف به وحدانیت نمودند و قال تعالی **وانزل**
من السماء ای من سماء التجلی **ماء التجلی فسال** **اودیه** قوابل
 الممكنات **بقدرها** پس تجلی متعدد و ظهور متکثر پس مراتب توحید
 نیز مختلف و متکثر باشد بلکه بعدد انفس ، چه در هر آنی او را
 ظهوری است بخلاف آن و این اختلاف و تکثر بسبب اختلاف و تکثر
 مخلوق است و الا او را ظهوری است واحد و تجلی است واحد و **ما**
امرنا الا واحدة کلمه بالبصر بل هو اقرب پس هر کس که اقرب باشد
 این ظهور در او اکثر باشد و حق در نزد او اظهر باشد و معرفت او اکثر
 باشد ، پس معرفت اهل عالم عقول اکثر باشد از معرفت اهل عالم
 نفوس و معرفت اهل عالم نفوس اکثر باشد و حق در نزد او اظهر
 باشد بالنسبه باهل عالم اجسام ، از این جهت است که ما را معرفت انبیا
 ممکن نباشد و انبیا را معرفت ائمه علیهم السلام و حیوانات و بهائم را
 معرفت ما و نباتات را معرفت حیوانات و جمادات را معرفت نباتات و
 کلا تسبیح میکنند حق را بلسان مقال و حال ، چنانکه بر عارفان مخفی
 نیست اما این تجلی و ظهور و توصیف و تعریف و اشراق و لمعان
 حادث باشد و این توصیف بالنسبه بحال ممکن باشد نه قدیم و
ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومهم ، پس می توانی گفت که حق ما را

وصف خود قرار داده برای ما بواسطه ما وصف کرد اگر خود را بشناسیم آن معرفت که حق از ما خواسته و برای ما خود را بآن طریق وصف کرده خواهیم شناخت ، **من عرف نفسه فقد عرف ربه** ، **اعرفكم بنفسي اعرفكم بربه** ، **قال امير المؤمنين عليه السلام** : لاتحيط به الاوهام بل تجلّی لها بها و بها امتنع منها و اليها حاکمها ، اگر خود را خود دیدی حق را نشناختی اگر خود را وصف حق دیدی با اسقاط جمیع مایتنفرع بر خود وصف حق دیدی نه ذات حق ، اینجا است محطّ رحال و مزال اقدام و کمترین در مثنوی خود در این باب گفته‌ام:

او میرّا از صفات و ذات ما
 او منزّه از همه حالات ما
 نیست ممکن هیچ سالک را وصول
 در مقام ذات حق غیر از جهول
 او چه داند حق چه و خلقش چه است
 او چه داند خود که و واجب که است
 او مجرّد کرده خود را از خودی
 او رسیده در مقام بیخودی
 لیک غافل بود کو خود در کجا است
 این مقام از حق بود یا خلق راست

چونکه دیده او صفات حق در آن
گفت حق است این و گفته بر زبان
من حقم من حق منم معبود تو
من وجود مطلقم مسجود تو
من همانم کو تو او را عابدی
آن خدا و ندم که او را طالبی

الی ان قلتُ:

بین چسان این ملحد بر گشته بخت
از دیار اهل حق بر بسته رخت
او فکنده خویشتن را در ضلال
پس خلاصیش محال آمد محال
پس مرید و تابعش جمعی خران
می شوند و می کنند آنچه توان

الی آخر الایات ، اهل حق با صوفیه در این مقام از هم جدا شوند اهل
حق گویند چون از خود گذشتی وصف حق مشهودت گردد این
حادث است دخی و ربطی بقدیم تعالی شأنه ندارد و صوفیه گویند که
چون از خود گذشتی ذات حق گردی و عین او شوی چنانکه گفته:
چو ممکن گرد امکان بر فشانند

بجز واجب دگر چیزی نماند

و گفتگو با این حضرات و نزاع و جدال با ایشان عن قریب خواهد بیان شد انشاء الله تعالی دانم که ظاهر امر را یافته‌ای و صورتی مشاهده کرده‌ای لکن از حقیقت امر که مراد کمترین ذره بیمقدار است هنوز محجوب مانده‌ای و چون وضع این کتاب برای کشف غطا از حقیقت امر است لهذا مثالی که برای این مطلب حق تعالی در آفاق و انفس بجهت بندگانش زده و توصیف حالی نموده ذکر می‌نمایم تا معین عارف در فهم مطلب و معین جاهل در عدم فهمش باشد.

فاقول و انا الفقير الى الله الغني ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم که نظر کن در سراج و تدبیر و تأمل کن در آن و ببین که آنچه مدبر است و فاعل در سراج نار است ، چه سراج مرکب است علی الظاهر از نار و دُهن و دهن شکی نیست که فاعل نیست و هیچ فعلی در آن نباشد پس باید فاعلِ سراج نار باشد و شکی نیست که نار بذاتها فاعل نیست بلکه فاعلیتش باعتبار مَسّ است چنانکه حق تعالی در محکم کلام خود می‌فرماید **یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار** و آن مَسّ را ظهور نار گویند و فعلش نیز نامند پس نار در سراج غیب باشد و آنچه ظهور دارد مَسّ نار است و چون سراج متحقق شد اشعه را بواسطه سراج ایجاد نمود پس سراج باب نار باشد در امداد اشعه و عرش نار باشد که بر او ظاهر شده پس عطا کرده هر صاحب حقی را از اشعه حقش را و

راند بسوی هر مخلوقی رزق او را و اما اشعه پس مرکب باشند از نوری که از سراج منبعث گردد بایکپاره حدود و تعینات ، چه از سراج صادر نمی شود مگر نور واحد بسیط منبسط بر جمیع قابلیت اشعه و در این نور هیچ تکثر و تعدد نباشد چنانکه فرموده **و ما امرنا الا واحدة کلمج بالبصر او هو اقرب و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة** ، اما در حین انبعاث از سراج موجود گردند این حدود ، پس باعث تکثر و اختلاف اشعه گردند بعضی قریب و بعضی بعید و بعضی متوسط بآن نهجی که محسوس میشود و آن نوری که از سراج احداث می شود عین سراج نیست و او را مدخلیتی در ذات سراج نباشد بلکه سراج او را احداث کرده لا من شیء بدلیل اینکه هرگاه پرده و حجابی بر روی سراج کشند بحدی که هیچ شعاع نداشته باشد نور سراج هیچ زیاد نگردد و هرگاه پرده را برداشته بحدی که همه فضا را روشن کند هیچ نورش کم نشود و اگر چندین هزار سراج از سراجی روشن کنند هیچ نقصانی و فتوری در سراج اول هم نرسد **انا من محمد کالضوء من الضوء** و هرگاه اشعه و آنچه از سراج منبعث شود عین او باشد البته باید در این فروض مذکوره تفاوتی در حال سراج هم برسد و حال آنکه بالبدیهه هیچ تفاوت نکند پس باید که این انوار و اشعه اموری باشند حادثه از سراج مخلوقه از او لا من شیء لکن جمعی بجهت قلّت معرفت خودشان یکپاره حرفهای بیجا و نامربوط گفته اند که اوقات

اشرف از این است که کسی ذکرش کند پس اعراض از آن احسن و اولی باشد ، **چون** دانستی این را پس بدانکه این نور منبعث از سراج جهت و مثال سراج است و هیچ فرقی میانه این نور و سراج نیست مگر اینکه عبد و خلق او است ، چنانکه سراج مضیء و حار و یابس است همچنین این نور منبعث از سراج باشد **قال الحجة المنتظر** عجل الله فرجه و فرجنا به و روحی فداء : فجعلتهم معادن لكلماتك و ارکانا لتوحيدك و آياتك و مقاماتك و علاماتك التي لا تعطيل لها في كل مكان يعرفك بها من عرفك لا فرق بينك وبينها الا انهم عبادك و خلقك فتقها و رتقها بيدك بدؤها منك و عودها اليك **الدعاء** ، پس این نور مثال سراج و ظهور و توصیف و تعریف و اشراق و لمعان و تجلی سراج است **قال** امير المؤمنين عليه السلام : فالقې في هويتها مثاله فاضهر عنها افعاله ، که بآن خود را برای اشعه وصف کرده هر کس که آن نور را شناخت سراج را شناخته و در تعریف و تعرّف فرقی میانه سراج و انوار آن نیست اما این نور وصف سراج است و خلق و عبد او است و چون اشعه مرکب است از حدود و آن نور پس ایشان را دو جهت است **جهتی** بوحدت است که يك جزء ایشان امر وحدانی بسیطی است ساری در کل اشعه و **جهتی** است بکثرت که آن تعین و حدود باشد پس اگر تعین را از خود سلب کند و آنچه لوازم تعین است از زمان و مکان و جهت و رتبه و کم و کیف و وضع و اضافه و فوق و تحت و

یمین و شمال و خلف و قدام و سایر لوازم ماهیت را از خود سلب کند
 در وجدان نه در وجود و الا عدم گردد پس خواهد شناخت آن نور
 واحد منبعث از سراج ساری در کل اشعه پس بوحدتش وحدث سراج
 را فهمد و بضیاءش ضیاءش را و بحرارتش و بیوستش حرارت و
 بیوستش ، عاقل داند که در این وقت آن شعاع که از خود تعین سلب
 کرده عین معرفت سراج که آن نور باشد گردد پس در این وقت
 عارف و معروف و معرفت واحد گردند ، پس بخود سراج را شناخت
 و تجلّی سراج بخود برای خود بوده ، جمله را از خود بخود بی خود
 نمود ، این است معنی **قول امیرالمؤمنین** علیه السلام چنانکه سابق
 ذکر شد لاتحیط به الاوهام بل تجلّی لها بها و بها امتنع منها و الیها
 حاکمها ، **قال العالم** علیه السلام : لیس بینہ و بین خلقه حجاب غیر
 خلقه ، قال الشاعر : تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ، و
 لیکن عین سراج را نشناخت و حقیقت سراج را نفهمید بلکه معرفت
 این نور بحسب قابلیت خود بوده نه بحسب سراج ، از این جهت سید و
 مولای من **سید الساجدین** علی جدّه و آبائہ و ابنائہ صلوات المصلّین
 ابد الابدین در مناجات خمسة عشر می فرماید : الہی لولا الواجب من
 قبول امرک لنزّھتک عن ذکری ایاک علی ان ذکرک بقدری لا بقدرک
 و ماعسی ان یبلغ مقداری حتی أجعل محلاً لتقدیسک و من اعظم النعم

علینا جریان ذكرك على الستتنا و اذنك لنا بدعائك و تنزيهك و تسبيحك .

بلی هر گاه سراج خود را برای اشعه بآن نور وصف نمیکرد هرائینه هیچ از اشعه نمی شناختند که سراج مضیء است یا نه بلکه موجود نمیشدند ذات و حقیقه ایشان عین وصف سراج است و حدود امری است عارض مر آن ذات پس نسبت حدود به آن ذات نسبت عرض بجوهر باشد و بالبدیهه اگر جوهر نبودی عرض نبودی ، پس اگر وصف سراج نبودی اشعه را تحقق نبودی ، پس معرفت باعث وجود و تحقق موجودات باشد ، بفهم جان من که اگر بفهمی ترا مرتبه کبریت احمر است و اکسیر اعظم و چون اشعه مختلفند در قرب و بعد و ضعف و شدت پس ظهور نور سراج که در ایشان بحسب خودشان باشد پس باین سبب مراتب ظهور سراج مختلف و متفاوت باشد این مثال را دانسته باش که بعد بکارت خواهد آمد زینهار زینهار توهم مکن که سراج خود مستقل می باشد و معرفت او مقصود بالذات میباشد حاشا و کلا هر گاه اشعه این تخیل کنند عدم گردند و هر گاه سراج این تصور نماید در آتش بی التفاتی آتش بسوزد ، قال الله تعالی فی حق السراج: عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون یعلم ما بین یدیهما و ما خلفهم و لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیتہ مشفقون و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیہ جهنم کذلک نجزی الظالمین ،

بلکه سراج باب نار است و اشعه مکلف بمعرفت نارند و لیکن چون ایشان را ممکن نیست معرفت نار بلکه معرفت نار بجهت ایشان ممتنع است بجهت اینکه هیچ چیزی فوق حقیقت و ذات خود را ادراک نتواند کرد ، و دانستی که بجهت اشعه حقیقتی سوای ظهور نور سراج و تعین نباشد پس اگر اشعه قادر بر سلب کردن تعین از خود باشند در وجدان خواهند نور سراج را فهمید نه عین سراج را و آن نیز برای ایشان ممتنع باشد بلی آن نور مثال سراج است و ظهور او است برای اشعه **لا فرق بین وینه وینه الا انه عبده و خلقه فتقه و رتقه بیده بدؤه منه عوده الیه** پس اشعه چون سراج را شناسند چنان است که نار را شناخته باشند بجهت اینکه نار حکیم و عادل است ، بالنسبه باشعه تکلیف مالا یطاق بایشان نمی کند پس بقدر طاقت ایشان تکلیف معرفت خود بایشان کرد و از ایشان شرط گرفت که اقرار کنید که من بجهت شما مجهول مطلقم و هرگز مرا نمی توانید شناخت و این که شناخته اید وجه دانید و خلق **اذ کلما میزتموه باو هامکم و ادر کتموه بعقولکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم** هر يك از اشعه که مطیع و فرمان بردار شدند و بشرط نار که بواسطه سراج بایشان رسیده عمل کردند فائز شدند بدرجات عالی و مکرم گشتند بکرامات سنی و نور از مخزن سراج بیشتر بایشان رسانید **و ان من شیء الا عندنا خزائنه و مانزله الا بقدر معلوم** و هر کس که خواستند با تعین نار را بشناسند گمراه شدند

، به تكثر نار و سراج قايل شدند و يکپاره‌ای چون خود را مضمحل و منقطع و باطل دیدند بعدم نار قايل شدند ، گفتند اين اشعه را مدبری نباشد و بعضی تجسم خود را دیده بتجسم قايل شدند و بعضی صورت خود را مشاهده کرده بصورت قايل شدند و بعضی طبيعت و ماده خود را دیده بطبيعة و ماده قايل شدند **الحاصل** جميع اين فِرَق که بهم رسيده‌اند خواستند که حق را با تعين بشناسند و جمعی از اشعه تعين را از خود سلب کردند نور سراج يافتند ، او را بعضی سراج ناميدند و بعضی او را نار ناميدند و خود را بصفات سراج و نار وصف کردند کُلّا بر باطل و طُرّا در خذلان ماندند و اين است معنى **قول امام** صادق صلوات الله عليه و على آبائه و ابناؤه : و جعلوا بعض آياتك اربابا يا الهی فمن ثمّ لم يعرفوك يا سیدی ، بجهت اينکه ایشان سراج را که آيتی است از آیات نار اله دانستند ، پس حق معرفت آن است که تعين را سلب کنی و آنچه يابی وصف حق دانی بتو برای تو بحسب تو نه بحسب خود و مِن هُنَا تعرف اثبات الحق سبحانه و نفيه اما اثباته ففی قوله تعالى **سبحان الله عما يشركون الا عباد الله المخلصين لانهم** ارادوا ان يعرفوا الحق تعالى بالتشبيه و التعين و ملاحظة الاثنية و الماهية فزّره الله تعالى نفسه المقدسة عن توصيفهم و عن مقاتلتهم لانهم ملاحظوا المثل و ما وصلوا اليه و ما نظروا الى الوصف الذى وصف الله تعالى لهم بانفسهم و ما رجعوا الى من نظر اليه اى الى المثل يتعلموا منه

وصفه تعالى فقالوا نظرا الى انفسهم و تعيّنهم فحجبوا عن المعرفة تعالى ربي و تقدس عن المشاركة والمضادّة والمنادّة ، فظهر من هذه الآية الشريفة ان الله سبحانه منزّه عن وصف المشركين و ليس بمنزّه عن وصف عباده المخلصين بل وصفهم كما يليق بجلال قدسه و هذا لا يصح لما عرفت من ان الحق سبحانه لا يُعرف و لا يوصف و لا يليق وصف احد بجلال قدسه لان الاشعة غاية معرفتهم معرفة نور السراج و لا يليق هذا الوصف للنار لان توصيف الاشعة للنار بالاضاءة و هى فى مرتبة ذاتها لا يصح لها هذا الوصف اذ لا ضوء لها و هى غيب لا يدرك و لما كان الامر كذلك و هذه الآية يفهم من ظاهرها خلافه ، اراد الله سبحانه ان ينّبّه على ذلك فقال على سبيل العموم فى سورة الصافات **سبحان ربك رب العزة عما يصفون** اى عن كل ما يصف كل احد حتى الملك المقرب و النبى المرسل و المؤمن الممتحن و لا احد من الموجودات من الجن و الانس لما عرفت سابقا و آنفا و لما كان الظاهر من الآية الشريفة و باطنه ان وصف الحق سبحانه لا يمكن لاحد و يتمتع ان يوصف كما هو و يوهّم منه ان كل احد على الضلالة و البطلان و الخذلان حتى الانبياء و المرسلين و الصالحاء و الصديقين الذين بعثهم الله تعالى لترويج دينه و اظهار امره و نهيه و بيان معرفته و تعريفه و توصيفه على الحق اراد الله سبحانه ان ينّبّه على فساد هذا التوهّم فظهر الرضا عن المرسلين و من شايعهم من المؤمنين و

الصديقين لان من تبعنى فانه منى فقال **و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين** لانهم ماخالفوا الفطرة و ماغيروها و عرفوا المثل فعرفوا ذى المثل و هو المطلوب عنهم لانهم لا يطيقون فوق ذلك لان حقيقتهم كما عرفت من التمثال بالسراج مركبة من المثل و من الحدود و التعينات فاذا ازالوا التعينات عن وجدانهم و دكوا جبال انياتهم و مارأوا ما يلازم تشخصاتهم و تعيناتهم من الجهات الست و المشخصات الستة و الايام الستة و امثال ذلك فوجدوا المثل فعرفوا الحق بالمثل و رضى الله عنهم بذلك لانهم ماقصروا و الافين الثريا من يد المتناول فافهم و اغتم و كن من الشاكرين و اشكر الله فيما هديك من التوحيد.

جان من وققك الله تعالى زنه زنه زنه كه توهم كنى كه نار را كه مثال زده ايم و گفته ايم كه اشعه هرگز بمعرفت نار نمى رسند كه نار مثال ذات واجب تعالى شأنه است كه ممتنع المعرفة است و مجهول مطلق حاشا و كلا واجب تعالى و تقدس اجل و اعظم و اكرم از اين است كه براى او مثالى باشد يا توان ممكن را مثال برايش آورد تعالى ربى و تقدس ، چو ما سابق ثابت كرديم كه حق را نتوان برايش مثال زد بادل و براهين و طعن زدويم بر كسانى كه مثال برايش زدند و خود واقع ميشويم در آنچه از آن فرار ميكرديم ، لا و الذى نفسى بیده الامر اعظم من ذلك و اجل من ان يتصور او يتخيل او يتعقل ، بلكه نار مثال است براى كلمه اى از كلمات او كه لفظ **كن** باشد و او اثرى است از آثار و

هیچ ربطی و مشابهتی و مناسبتی میانه او و ذات حق تعالی نباشد، اَیْنَ التراب و رَبِّ الارباب ، چو نسبت خاك را با عالم پاك ، و لذا قال سیدی و مولای روحی فداه العُلاة صَعَّرُوا عظمة الله ، چه ایشان کلمه را متکلم انگاشتند و اثر را مؤثر دانستند نسنجیدند نسبت کلمه را با متکلم که نسبت عدم است با وجود ، کذبوا اَنَّ الذی زعموا خارج عن قوة البشر ، و این نار مثال است از برای آن يك ركن از ارکان اربعه آن اسم که بحروف مصوَّت و بلفظ منطوق و بشخص مجسّد و بلون مصبوغ نیست بریء عن الامکنة و الحدود و الاقطار کما فی اصول الکافی عن الصادق علیه السلام که حق تعالی آن را مفقود کرده از فهمها و عقلها و وهمها و خیالها و بصرها ، فهو المکنون المخزون عنده و این نار مثال است از برای آن اسمی که در دعای بعد از اهر دو رکعت از صلوة لیل است و باسمک المکنون المخزون الاعظم الاجل الاکرم الذی تحبّه و تهواه و ترضی به عمّن دعاک فاستجبت له دعاءه و حقّ عليك الانحرم سائله و لاتردّه و مثال برای اسم الذی استقرّ فی ظلّه فلا یخرج منه الی غیره ، و نار مثال از برای اسم اعظمی است که مخصوص ذات واجب تعالی است احدی را نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمن ممتحن در معرفتش دخی و ربطی نیست ، چه فوق طاقت ایشان است اگر خود و امثال خود را اشعه و باب فیض خود را سراج بگیری حقیقت امر بر تو منکشف خواهد شد . حمد و شکر و

منت خدای را که فقیر حقیر کمترین ذره بی مقدار از برکت و شفقت و لطف سادات خود ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين اين حقیقه را مشاهده میکنم و بالعیان این معنی را می بینم لکن مسئله بسیار دقیق و مشکل است ، لایهتدی الیها الا من اطلعه الله علی مکنون علمه ، و فقیر آنچه توانستم در توضیحش کوشیدم و بگمان فقیر این است که اوضح از این ممکن نباشد الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين و لعنة الله علی اعدائهم اجمعين الی يوم الدين .

مقام - در تقسیم توحید بسوی اقسام شانزده گانه . چون دانستی که برای حق تعالی ظهوری است حادث واحد منبسط بر اعیان ممکنات بر آن نهج که در سراج دانستی و حقیقت هر موجودی از موجودات مرکب است از آن ظهور و از تعین و باعتبار اختلاف مراتب تعین مراتب ظهور نیز مختلف گردد و هر چه اقرب بسوی مبدء است در آن ظهور اکثر است ، و دانستی بالاجمال که عوالم متعدده است ، اشرف عوالم و اقرب ایشان بسوی مبدء عالم عقول است ، چه عقل کلی مرکب است بلا واسطه از آن ظهور و از اول تعین که هر گاه این حجاب عقل را یعنی تعینش را بردارند صرف ظهور باقی میماند و در آن جا معرفة الله کما اراد الله منه و کما یمكن فی حقه حاصل شود ، پس حق اظهر اشیاء است بجهت عقل بالنسبه بسایر موجودات مقیده و **بعد از** عالم

عقول عالم ارواح است و ظهور حق در این عالم بواسطه ظهور عقل است بلکه از فاضل ظهور او است و همچنین سایر عوالم اسفل ظهورش بواسطه اعلی است پس از این قرار معلوم گردد که هر چند ظهورات حق تعالی غیر متناهی است برای هر کسی در هر آنی ظهوری است بخلاف ظهورش از برای آنکس در آن دیگر پس مراتب توحید الی غیر النهایة خواهد بود ، چه توحید هر کسی بحسب تجلی حق است برای او در هر مقام که هست و لیکن کلیات این مراتب را بچهار مرتبه می توان جمع کرد ، لیکن بدان اولاً که توحید اولاً و بالذات منقسم می شود بچهار قسم:

اول توحید ذات است از شرکت و نفی کثرت قال الله تعالی **لا تتخذوا**
الھین اثنین انما هو الہ واحد و ادله ای بر توحید حق تعالی و نفی شریک
از برای او بطریق مجادله بالتی ہی احسن حضرات حکمای متألهین و
حضرات متکلمین در کتب خودشان ذکر نموده اند و ائمه در احادیث
بیان فرموده اند مثل دلیل فرجه و دلیل تمانع و امثال اینها و حقیر در
رساله فارسی مرشد المؤمنین الی النهج المستقیم دلیل شافی وافی که
قاطع جمیع شکوک و شبهات می باشد ذکر نموده ام جامع بین دلیل
فرجه و تمانع هر کس که خواهد در آنجا نظر کند و چونکه این کتاب

موضوع از برای مطالب جلیله معرفت است لهذا ترك آن بنظر انساب آمد.

دوم توحید صفات است بدو معنی : **یکی آنکه** بجهت حق تعالی شریکی در صفات ذاتیه و فعلیه اش قرار ندهد مثل اینکه نگوید خدای تعالی عالم است و زید عالم است و اطلاق لفظ علم بر هر دو بر سبیل اشتراك معنوی است چنانکه خواهد آمد انشاء الله تعالی و همچنین سایر صفات چون قدرت و حیوة و سمع و بصر و مشیت و اراده و امثال اینها ، **دوم آنکه** هر موجودی از موجودات بلکه هر ذره‌ای از ذرات وجود را صفات حق مشاهده کند غیر مستقل قائم بحق تعالی قیام صدوری یعنی کل را آثار قدرت حق ملاحظه کرده پس از آن استدلال بوجود حق کند چه صفت آن است که دال بر موصوف خود باشد و دانستی که حق تعالی جمیع موجودات صفت خود آفریده و خود را برای ایشان بذات و حقیقت ایشان تعریف و توصیف کرد پس جملگی وصف الله و صفة الله باشند و این است معنی آنچه فقیر در دیباجة کتاب فارسی مرشدالمؤمنین ذکر نموده‌ام که عالم بلسان فصیح گوید که من صفة اللهام لسان فصیح اعم از حال و مقال است و آدم بکلام بلیغ شنواند که من صفوة اللهام یعنی خود را بجوی چو او را جوئی که او را جوئی و خویشتن شناس که شناسائی بشناسائیش

رسانی نی نی غلط گفتم چه او را جوئی خود را مجوی چه او را طالبی خود را مطلب الی آخر ، و همچنین موجودات چنانکه صفات الله اند اسماء الله نیز می باشند ، چه اسم علامت مسمی است و جمیع موجودات علامت وجود حق می باشند پس اسم او باشند و در اینجا تحقیقی است که بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد ، پس توحید صفات و اسماء یکی از این دو معنی است که مذکور شد لکن معنی ثانی بنظر فقیر ارجح می باشد والسلام علی تابع الهدی.

سیم توحید افعال است و آن يك دانستن فعل حق است و کل اشیاء و موجودات و حرکات و سکانات ایشان همه از حق تعالی است ، هیچکس را در فعلش شرکت نباشد **قل الله خالق کل شیء** **فاعبدوه** ، **ارونی ماذا خلقوا فی الارض** و این مستلزم جبر نباشد بلکه این عین اختیار است در نزد کسی که او را اعتبار است چنانکه بعد در مسئله جبر و اختیار ذکر خواهد شد.

چهارم توحید عبادت است و آن یگانه دانستن معبود است و شريك در عبادتش قرار ندادن قال الله تعالی **فمن كان یرجو لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرك بعبادة ربّه احداً** و موّحد باید حق تعالی را در جمیع این مراتب توحید کند ، چه اگر در بعضی از این مراتب توحید نکند مشرك باشد و موّحد نباشد ، چه شرك در هر يك از این مراتب

مستلزم شرك در مراتب دیگر باشد چنانکه بر صاحب هوش مخفی نیست.

چون دانستی این اقسام را بدانکه توحید در مرتبه ثانیه منقسم بدو قسم گردد : **اول** توحید ذاتی است و آن توحید حق تعالی است مر ذات خود را بذات خود قال تعالی **شهد الله انه لا اله الا هو** و در این توحید هیچکس را نصیبی نباشد نه نبی مرسل و نه ملك مقرب و نه صدیق و نه شهید حتی نبی ما رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت اخیار و اطهارش که اعلم اهل آسمان و زمین و اعرف کل موجودات می باشند صلی الله علیهم و علی ارواحهم الطیبة الطاهرة و اجسامهم الزاکية المباركة و یکپاره مزخرفات در این مقام صوفیه را می باشد که ذکرش در این مقام نالایق است و در شرح که حقیر بر شرح زیارت استاد ادام الله ظلالة علینا و علی الطالبین و متّعنا بفیوضاته و جمیع المستحقین نوشته ام اکثری اقوال این حضرات را در آنجا ذکر نموده ام هر کس که خواهد در آن نظر کند ، **دوم** توحید صفاتی است و آن توحید خلق است مر حق را علی تفاوت مراتبهم و درجاتهم و ذواتهم و حقایقهم و مراد از توحید صفاتی آن است که چون سابق دانستی که حق تعالی را بکنه ذات ادراک نمیتوان کرد و خلق برای معرفت مخلوقند پس خود را توصیف کرد برای خلق بظهوری از ظهورات خود که مناسب آن

کس باشد و آن ظهور صفت و تجلی و خلق او است ، نه ذات او است ، و گفتیم که عوالم متعدد است : عالم عقول و عالم نفوس و عالم اجسام مثلاً و ظهورش در هر يك از این عوالم بواسطه عالم اعلی است بلکه بفاضل ظهور او است پس حق در نزد عالم اعلی اظهر است بالنسبه بعالم اسفل و ظهور حق در هر عالمی بحسب همان عالم است نه بحسب ذات خود تعالی ربی و تقدس عن ذلك علواً کبیرا اگر خواهی که حقیقت امر را بفهمی مقابله در مرایای متعدده مختلفه در الوان و اعوجاج و استقامت پس صورت خود را در هر مرآتی بحسب آن مرآت بینی مثلاً در مرآت سرخ سرخ و در مرآت سیاه سیاه و در مرآة معوج معوج و در مرآة مستقیم مستقیم و همچنین مترتب گردان مرایای متکثره را بطوری که ظهورت در هر مرآتی بواسطه ظهور تو باشد در مرآت فوقش پس در مرآة اولی صورت خود بینی و در مرآة ثانیه مرآة و صورتی مشاهده کنی و در مرآة ثالثه دو مرآت و دو صورت تا آخر مرایا در آنجا مرایا متکثر گردد ظهور صورت خفائی هم رساند بلکه اعتبار بُعد از مبدء اعوجاج هم میرساند پس آن صور اگر خواهند ترا بشناسند ترا می شناسند بآن طوری که خودشان بر آنند نه بآن طوری که تو بر آنی چنانکه بر ناظر در آفاق و انفس مخفی نمیشد و از این مثال اسرار بسیار فهمیده میشود لکن کمترین تنبیه بر آن نمیکنم خوفاً من فرعون و ملأهم ان یفتنهم ،

اخاف عليك من غیری و منی
 و منك و من زمانك و المكان
 فلو انّی جعلتك فی عیونی
 الی یوم القيامة ما كفانی

پس باعتبار اختلاف مراتب ظهور مراتب توحید مختلف گردد یعنی
 توحید صفاتی و الا توحید ذاتی علی ما هو علیه در صرافت وحدت
 خود میباشد و هیچ تعدد و تکثری در او راه نیابد و اما توحید صفاتی
 مختلف و متکثر و متعدد بلکه بحسب عدد انفاس خلائق ، چه حق را
 در هر آن برای هر کس ظهوری است و از او در هر سری شوری است
 ، گُلا و را طالب و طُرا او را جویا ، لکن از او نشانی نجویند و همه جا او
 بینند و کلیات این مراتب بچهار مرتبه جمع شده است بعضی مترتب بر
 بعضی.

اعلم ان هنا كلام ينبغي التنبيه عليه لتعلم سرّ هذه المراتب الاربعة و
 حقیقه و کیفیت و انها لكل شخص و لكل شیء موجود الا انهم مختلفون
 فی الالتفات و عدمه و ان کتا کتبنا فی شرحنا علی الفوائد باكمل
 تفصیل و اتم بیان لکنه لما كان مشتملا علی الرموز و الاسرار محتویا
 علی الذی یکاد ینکره العقول و الابصار فلنذكر هنا شیئا منه و لانهول
 الطالب الی ذلك الکتاب ، **فنقول** و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
 العظیم ان الله تعالی لما اجرى عادته ان یرجى الاشياء علی اسبابها و لما

كانت الطفرة باطلة فى الوجود فخلق الشئ مترتبا الاشرف فالاشرف فكان الشئ ذا مراتب عديدة **فخلق** اولا وجوده الذى هو جهته من ربه و ظهور الحق له به **ثم** حدّد ذلك الوجود بالحد الاشرف الاعلى و هو الحد المعنوى فوجد العقل اى عقل الشئ الجزئى **ثم** قال له ادبر عنى و اقبل الى ايجاد مراتبك و مقامات ظهورك و بروزك فامتثل العقل لامر الله جل و عز تنزل الى عالم الرقايق التى هى برزخ بين العالم المعنى و الصورة فتحقق عالم الارواح النور الاصفر الذى منه اصفرت الصفرة فصار ادراكات العقل المعنوى غيبا فى هذا العالم لان هذا التنزل مقام الخفاء لاجل كمال الظهور و الكسر لاجل كمال الصوغ من عرف صاحب هرمس الهرامسة علّمه هذه المسئلة بطريق العيان و من لم يصاحبه يعلمها علم اخبار لا علم عيان ، الله يرزقك و ايانا مصاحبتة فانه على كل شئ قدير . **ثم** تنزل من ذلك العالم الى عالم الصورة و مقام الكثرة فصارت ادراكات المعنوية و الرقايقية غيبا (غائبة **خل**) فى ادراكات الصورية فتحققت النفس النور الاخضر الذى منه اخضرت الخضرة **ثم** تنزل العقل من ذلك العالم الى عالم الطبيعة الكسر الثانى بعد الصوغ الاول فصارت الادراكات كلها غيبا فيها بحيث لا يرى عنها اثرا و هى بمنزلة الموت هنا الانسان فى كمال الشعور و الادراك يميته الله تعالى و يدخلونه فى القبر فتغيب كل ادراكاته بحيث لا ترى عنها اثرا **ثم** يبعثه الله تعالى مع ذلك الشعور و الادراك بل اكمل فى المكان

الذى دفن فيه كذلك الله ربنا لا اله الا هو العزيز الحكيم ولهذا النزول و الغيبة سرّ مخفى اشرت اليها فى ذلك الكتاب يجده اهل البلوغ و الاشارة و يفقده اهل التصريح و العبارة **ثم** تنزل العقل من ذلك العالم الى عالم الهباء اى عالم المادة الجسمانية لكنها مجردة وحدها غائبة عن درك حواس الجسمى **ثم** تنزل من ذلك العالم الى عالم المثال البرزخ بين المجردات و الماديات اى الاجسام **ثم** تنزل الى عالم الجسم جسم الكل و هذه التنزلات كلها بحيث يغيب العالى فى السافل بحيث لا ترى الا ظهور السافل **ثم** تنزل منه الى العرش محدد الجهات ثم تنزل الى الكرسي فلك الثوابت ثم الى فلك البروج ثم الى فلك المنازل ثم الى فلك زحل ثم الى فلك المشترى (**ثم ظ**) الى فلك المريخ ثم الى فلك الشمس ثم الى فلك الزهرة ثم الى فلك عطارد ثم الى فلك قمر ثم الى كرة النار ثم الى كرة الهواء ثم الى كرة الماء ثم الى كرة الارض و هذا المقام آخر مراتب النزول اذ ليس ادنى من الجسم شئ فى الوجود و ليس ادنى من الارض و اكثف منها شئ فى الاجسام فالتنزلات كلها تنتهى اليها لكنها كلها بطريق الغيبة و الخفاء بحيث لا ترى فى الارض شئ من الادراك العقلى و لا من الادراك الروحى و لا من الادراك النفسى ابدابل ماترى الارضا كثيفة غاية الكثافة و الخسة و الدناءة **ثم** يشرق الشمس على الاراضى الرطبة و الابحر فتصعد البخار فالبخار حال صعوده بحرارة الشمس امر الله تعالى ملكا من اعوان جبرئيل و ملكا من

اعوان اسرافيل ان يقدر الاول و يأخذ اربعة اجزاء من الرطوبة البخارية و جزءاً واحداً من ييوسة الهبائية فيعفن الملك الثانى فى حمام المارية و بطن الفرس و كبد العالم و يطبخهما **ثم** يصعدّه الملك الاول بحرارة الشمس بعد الطبخ و النضج و التعفين حتى يوصله الى الكرة الزمهريرية الطبقة الثالثة من الهواء التى لاتصل اليها حرارة الشمس بالانعكاس فتصل اليه البرودة فتجمد من جهة ذلك الجزء من الييوسة التى فيه و فى هذه الاجزاء المصعدة غائبة كل المراتب المتنزلة فينجمد اولا انجمادا رقيقا على سبيل التقطيع فيكون سحابا مزجى **ثم** ينجمد انجمادا ثقيلًا فيكون السحاب الثقيل و السحاب المتراكم **ثم** يأمر الله تعالى الشمس ان يشرق على ذلك السحاب المتراكم فيذوب و يتقاطر الى الارض فلما وصل المطر الى الارض امر الله تعالى الملكين الاولين او ما يضايهما الظاهر هو الثانى لا الاول اذ لكل شئ ملك مخصوص يدبره و يتصرف فيه لكن الملكين من اعوان جبرئيل و اسرافيل فيقدر الاول بان يأخذ جزئين من الماء و جزء من الارض فيمتزجهما و يختلطهما فيعفن الثانى بالطريق المذكور فى حكمة الهرمسية فينبت النبات بتقدير الملك و تسخير الفلك و هذه المراتب كلها غائبة فى تلك الشجرة مطلقا و هو البقل و الثمر الذى فى الحديث ان فى الجنة لشجرة اسمها المزن فاكثر الله منها قطرة فلا تصيب بقلة او ثمرة اكل منها مؤمن او كافر الا و يتولد منه المؤمن هذا معنى الحديث ، و القطرة هى هذه المراتب

المذكورة ذكرنا سرّ هذا الحديث و وجه المناسبة باكمل تفصيل فى شرح الفوايد ولا يسعنى الآن ذكرها و بيانها فاذا كان الجماد نباتا فيصير غذاءً للاب بائى نوع كان فيصير كيلوسا و كيموسا الى ان يصير نطفة ففيها جميع المراتب غائبة بحيث لا ظهور لها ابدًا فاذا وصل الى مقام النطفة ينادى الله تعالى العقل بالاقبال اليه و الادبار عن الخلق فيأخذ العقل الجزئى فى الصعود الى الله تعالى و الرجوع الى مقاماته بعد النزول فى مقامات الناسوتية و الاطلاع عليها قال ابن سينا فى هذا المقام:

هبطت اليك من المحل الارفع

ورقاء ذات تعزّز و تتمّع

الى ان قال :

ان كان اهبطها الاله لحكمة

طويت على الفطن اللبيب الالمع

الى ان قال :

لتكون عالمة بكل خفيّة

و تكون سامعة بما لم يسمع

فاول ما صعد الى مقام النبات و هو مقام العلقه و المضغة و العظام و تكسى لحما ثم الى الحيوان و هو ثم انشأناه خلقاً آخر و هو ظهور النفس الحيوانية فى المرتبة الاولى الى ان يصل الطفل الى مقام البلوغ فيظهر العقل الغائب اولا ففى هذا المقام اتم الشخص قوسى النزول و الصعود

و بلغ مقام قاب قوسين و هذان سفران تكوينيان سمّينا الاول بالسفر من الحق الى الخلق و الثانى بالسفر من الخلق الى الحق فاذا قطع مسافة هذين السفرين وصل الى المنزل لكنه بعد سائر سيرا شديدا ما يوجد اسرع منه الا عند الذين فوقه فظهر لك ان مقام البلوغ مقام اتمام القوسين و اكمال الدائرة فافهم فانه قد خفى على اكثر الافهام و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم و بعد ظهور العقل لكونه غريبا ضعيفا و البدن مع جميع قواه و مشاعره كما عرفت سابقا فى تصرّف النفس و هى لاتحب الخير ابدًا فى تلك الحالة كما عرفت سابقا مجملًا فيميل الشخص الى المعاصى و ينزل الى عالم الاجسام فيشهى الشهوات الجسمانية و المستلذات الارضية البدنية من القبايح كالزنا و اللواط نعوذ بالله فينزل الشخص من ذلك المقام الاول اى مقام وقت البلوغ مقام العقل و ظهور ادراكاته و بروز فيوضاته الى مقام الجسم و هذا معنى كون الشخص فى العالم الفلانى و ليس معناه انه يتفكك و يعدم ساير العوالم ، مثلا يقال الشخص فى عالم المثال ليس معناه ان عالم الجسم فنى بالمرة و عدم بالكلية لا بل هو مع الجسم لكنه عدم التفاته و فنى نظره اليه و الى ما يقتضيه من الامور الباطلة او من الامور الصحيحة بل التفاته و نظره الآن فى عالم المثال و بلاد هورقليا الاقليم الثامن من الاقاليم السبعة فىرى فى ذلك العالم ما لا عين رأت و لا اذن سمعت بشرط ان تكونا جسمانيتين و شرح نظر الشخص الى ذلك العالم و ما يرى فيه من العجائب يطول به

الكلام ذكرنا جملة منها فى تفسير بسم الله الرحمن الرحيم فى شرح الفوايد عند ذكر المعارج ، ارجع اليه و قس على المثال ساير العوالم فافهم و كن من الشاكرين ، لانه موضع اشتباه كثير من العلماء **و** اذا عرفت هذا فاعلم معنى نزول الشخص من عالم العقل الى عالم الجسم فى الاول و معنى نزوله من ذلك العالم الى عالم الحس فى الثانى و هذا معنى ما ذكرنا فى رسالتنا مطالع الانوار فى بيان هذه المراتب الاربعة من التوحيد **اعلم** ان الشخص بعد نزوله و صعوده له مراتب اربعة فى التوحيد ، هذا معنى الكلام و لفظه ما كان ببالى و الكتاب ما كان حاضرا فثبت للشخص نزولٌ عند قوله تعالى ادبر و صعودٌ عند قوله تعالى اقبل و نزولٌ بعد هذا الصعود كما عرفت ، نعم قد يتفق فى بعض الاشخاص النادرة كالمعصوم عليه السلام او من جذبه المعصوم اليه **فح** ليس له ذلك النزول لان نوره اكثر من ظلمته ، اما فى المعصوم عليه السلام فلا ظلمة فيه ابدا فلا معصية و اما فى غيره من اصحاب اليمين كالانبياء و الخصيص من الشيعة و ان كان فى الشيعة ظلمة الا ان ظلمته اضمحلت و بطلت لغلبة نورانيته ، اللهم اجعلنا معهم فى الدنيا و الآخرة و لما كان هذا الشق من النوادر فلذا اعرضنا عن بيان احكامه و ذكرنا الشايح الذائع الغالب فهذا كلام ان اخذته قاعدة كلية يكشف لك الغطاء عن حقيقة الامر و هو باب يفتح منه الف باب.

چون دانستی این مقدمه را و صعود و نزول انسان را باین مراتب پس بدانکه شخص در هر مرتبه که ناظر بر آن است و ملتفت بسوی آن يك نحوی از توحید برای او است که قابل آن مرتبه باشد پس باین سبب این مراتب بچهار منقسم گشتند بعضی فوق بعضی:

مرتبه اولی توحید عبادت است و آن توحید عوام است نازلین بعد از صعود و در این مقام ظهور حق برای ایشان بصفت معبودیت است یعنی میدانند که برای ایشان معبود است لکن بجهت تعلق ایشان بعلائق جسمانیت و گرفتاری ایشان به تعین و عدم متابعت عقل ندانند که چگونه توحید کنند و حق را بکدام وصف که لایق جلال قدس او است توصیف ، پس باید رجوع کنند بسوی انبیا و رسولان و امامان صلوات الله علیهم اجمعین و احادیث ایشان و کتاب الله که ایشان مُدِّ عقل بوده توحید حق را بنهجی که انبیا از آن خبر داده‌اند و موافق عقل نظری است فرا گیرند و بآن توحید حق تعالی میکنند و عبادتش را نمیدانم که چه بگویم میکنند ، چه الحمد لله رب العالمین حق تعالی این ذره بيمقدار را واقف بر جمیع احوال ایشان گردانیده ،

و لكل رأیت منهم مقاما

شرحہ فی الکلام مما يطول

الْمَتَّةُ لِلَّهِ وَالشُّكْرُ لَهُ فَاقُولْ لِكُلِّ وَجْزٍ وَجَمِيعِ اَعْضَائِهِ وَجَوَارِحِهِ:

كلما قلت اعتق الشكر رقی
جعلتنی لك المكارم عبدا
آئِنَ مُهل الزمان حتى اؤدّی
شكر احسانك الذی لا يؤدّی

مرتبه ثانيه مرتبه توحيد ذات است و اين مرتبه در وقتی تحقق يابد كه
سالک از مرتبه اولی گذشته يعنى التفاتش از عالم اجسام و عالم مثال
قطع شده باشد ترقی کرده در عالم نفوس قدم گذارد و صدرش كه
محل نفس او است بلكه همان عين نفس است منشرح شده باشد بنور
علم و **من یرد الله ان يهديه یشرح صدره للاسلام** و علامت شرح صدر
دو چیز باشد **يكی** دوام خوف و خشيت بحیثی كه پیوسته متزلزل
باشد چنانكه حق تعالی میفرماید **انما یخشی الله من عباده**
العلماء و فی الدعاء لا علم الا خشيتك و لا حکم الا الايمان بك ليس
لمن لم یخشك علم و لا لمن لم یؤمن بك حکم ، و **دوم** تجافی از دار
غرور و انابه بسوی دار الخلود و استعداد برای موت قبل از نزولش
كما فی الحديث **عن النبی** صلی الله علیه و آله ليس العلم بكثرة التعلم
بل هو نور من عند الله یقذفه فی قلب من یحبّ فیفسح فیشاهد الغیب و
ینشرح فیحتمل البلاء قیل هل لذلك من علامة یا رسول الله (ص) قال
صلی الله علیه و آله التجافی عن دار الغرور و الانابة الى دار الخلود و
الاستعداد للموت قبل حلوله او نزوله . و علم در نفس است چه علم

صورت است و محل صورت بلکه خود صورت نفس است و علماء از اصحاب عالم نفوسند در بعضی اوقات فافهم ، و توحید ایشان توحید ذاتی است یعنی قطع نظر از صفة مخصوصه بلکه بملاحظه اش در آفاق و انفس و آنچه حق تعالی خلق کرده از عجائب و غرائب و استدلال بوحدانیت حق تعالی باین ملاحظه و این است معنی آنچه حقیر در دیباچه کتاب مطالع الانوار نوشته ام : و نور قلوبنا لادراك معانی صفاته و شرح صدورنا لتلاوت کتاب آیاته ، و این مرتبه اعلی و اعظم از مرتبه اولی می باشد چو در این مقام شخص را مرتبه علم الیقین است بخلاف مرتبه اولی در این مرتبه شخص بر بصیرت است اگر چه مقامش بالنسبه بآن مقامات پست است ،

و مرتبه ثالثه مرتبه توحید شهودی است و این مرتبه وقتی تحقق یابد که سالک از مرتبه اولی گذشته و نظرش از عالم نفوس منقطع گشته داخل عالم عقول شود و از ارباب قلوب محسوب گردد و تجلی حق و ظهورش بحیثی در قلب خود مشاهده کند که همه جانب قلب را فرا گرفته پس هیچ چیز نبیند و در هر چه نظر کند حق مشاهده کند و همه اشیاء را باطل و مضمحل داند و کمترین در مثنوی اشاره باین مرتبه نمودم باین ابیات:

وهم باشد وهم کثرت بینیت

دیده بگشا دیده حق بینیت
 تا ببینی جمله را نور خداست
 پس نظر کردن بغیر او خطاست
 چشم را از علم اخباری بپوش
 در عیانی جان من قدری بکوش
 تا که توحید شهودی حاصلت
 آید و از جملگی بریادت
 نور حق را در دلت بینی ظهور
 کرده باشد همچو موسی کوه طور

الی آخر الایات ، و اشاره باین مرتبه است **قول** امیرالمؤمنین علیه
 السلام ما رأیت شیئا الا ورأیت الله قبله ، **و قول** سیدالشهدا علی جدّه و
 ابیه و امّه و اخیه و ابنائّه آلاف التحية و الثناء : کیف يستدل عليك بما هو
 فی وجوده مفتقر اليك أیكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتی يكون
 هو المظهر لك متى غبت حتی تحتاج الى دليل يدل عليك و متى بعدت
 حتی تكون الآثار هي التي توصل اليك عمیت عين لا تراك و لا تزال
 عليها رقبيا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيبا الى ان قال
 علیه السلام : تعرّف لكل شیء فما جهلك شیء و انت الذي تعرّف الی
 فی كل شیء فرأيتك ظاهرا فی كل شیء فانت الظاهر لكل
 شیء **الدعاء ، و قول** سید الساجدين صلوات الله علیه فی دعاء

الحریق: و انّ کل معبود مما دون عرشك الى قرار ارضيك السابعة السفلى باطل مضمحل ماخلا وجهك الکریم ، فانه اعزّ و اجل و اکرم من ان یصف الواصفون کنه جلاله و تهتدی العقول الى کنه عظمته ، بلی وجه بالنسبه بخلق چنان است که میفرماید ، چه اشعه هرگز هیچ مشعری از مشاعر ایشان و مدّر کی از مدارك ایشان بسراج که وجه نار است نمیرسد بجمیع کوشش خودشان **کل شیء هالك الا وجهه ، و قول** الصادق علیه السلام ان الله اجلّ ان یعرف بخلقه و الخلق انما یعرفون به **و قول** الصادق علیه السلام لما سئل من الرجل لما قال الله اکبر ، قال علیه السلام الله اکبر من اى شیء قال الله اکبر من کل شیء فقال علیه السلام فهناك شیء فیکون اکبر منه قال الرجل فكيف قال علیه السلام الله اکبر من ان یوصف ، و امثال این مذکورات از ادعیه و احادیث کلا در این مقام و در این مرتبه می باشد ،

کسی نگوید که امام علیه السلام در جمیع مراتب او را رتبه فوق است چنانکه شیخ رجب برسی رحمه الله در مشارق الانوار فرموده و نعمّا قال : هم علیهم السلام فی الاجسام اشباح و فی الاشباح ارواح و فی الارواح اسرار ، پس ایشان علیهم السلام باید مقام ایشان مقامی باشد که فوق آن ممکن نباشد در امکان پس چگونه تو ادعیه و کلمات ایشان علیهم السلام را حمل میکنی باین معنی که مرتبه وسط اعلی است و چرا حمل نمیکنی بمرتبه اعلای از توحید ،

جواب میگوئیم که آنچه گفته همه حق است و مقام امام علیه السلام فوق آنچه تصور توان کرد و تعقل توان نمود بلکه بهیچ مدرکی و مشعری نتوان مقام امام را ادراک کرد و لیکن آن مقام فوق این مقام مقام تکلم و مقام دعا خواندن یا تکلم کردن یا اعتراف بعجز خود نمودن می باشد اما در مقام دعا و ملاحظه خود و ذلّت خود اعلی مقامات این است بلکه ائمه علیهم السلام چون معلمین بشرند از جانب خدا پس باید بجمع امور و کل مراتب تنبیه کنند اگر چه بفعل باشد بلکه تکلم در مرتبه ثانیه نیز در ادعیه خودشان نیز فرمودند چنانکه سید و مولای من سیدالشهدا روحی فداه **در دعای عرفه** فرمود : الهی امرتنی بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیها بکسوة الانوار و هداية الاستبصار حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک منها مصون السّر عن النظر الیها و مرفوع الهمّة عن الاعتماد علیها انک علی کل شیء قدير ، و ظاهر این دعای شریف صریح است در اینکه این مراد در مقام دوم است اگر چه این دعا را باطنی است که موافق مرتبه چهارم می باشد ،

مرتبه رابعه مرتبه توحید حقیقی است و آن مقامی است عظیم و محلی است شریف و مرتبه ای است بسیار رفیع واصل در آن مقام چون کبریت احمر و غراب اعور است و این مرتبه وقتی تحقق یابد که سالک از مرتبه سیم گذشته باشد و التفاتش از عالم عقول قطع شده باشد و خرق حجاب ابیض که حجاب عقل است نموده باشد یعنی

تعیّن او را سلب کرده باشد ، و دانستی که عقل بلا واسطه مرکب است از ظهور حق و تجلی و اشراق او با تعیّن چون تعین را از خود سلب کند عین ظهور گردد پس عالم و معلوم و علم و عارف و معروف و معرفة و تجلی و متجلی له واحد گردد و این مقام متحقق نگردد مگر بعد از سلب جمیع تعینات از زمان و مکان و جهت و رتبه و وضع و اضافه و فوق و تحت و یمین و شمال و خلف و قدام و ابّوة و بنّوة و وحدت و کثرت و جزئیت و کلیت و جنسیت و فصلیت و محب و محبت و محبوبیت و نمو و ذبول و سماء و ارض و ادراک و علم و کمال و نقصان و فعل و قول و هیئات و حدود و اضافات و جمیع تعینات و تشخصات و ما یلازمها حتی از قطع نظر و عدم ملاحظه ، و الا بمقام ظهور نرسیده باشد چو آن صرف شیء است که مشوب بهیچ تعینی و تشخصی نمیباشد پس بآنجا رسیدن باید همه تعیّن سلب کردن ،

رو مجرد شو مجرد را ببین

دیدن هر شیء را شرط است این

و باین سبب چون **کمیل از حضرت امیرالمؤمنین** علیه السلام از حقیقت معرفت سؤال کرد بقول خود ما الحقيقة قال علیه السلام ما لك و الحقيقة قال أولستُ بصاحب سرّك قال علیه السلام نعم لكن يرشح عليك ما يطفح مني فقال أومثلك يخيب سائلا قال علیه السلام الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة قال زدني بيانا قال علیه السلام

محو الموهوم و صحو المعلوم قال زدنی بیانا قال علیه السلام هتك الستّر
لغلبة السرّ قال زدنی بیانا قال علیه السلام جذب الاحدية لصفة التوحيد
قال زدنی بیانا قال علیه السلام نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی
هیاكل التوحيد آثاره قال زدنی بیانا قال علیه السلام اطفأ السراج فقد
طلع الصبح ، و این حدیث اشاره بهمین مقام است لکن فهمش در
غایت اشکال و نهایت اغلاق است هر کسی سخنی گفته و هیچیک
بحقیقت امر چنانکه مراد معصوم است علیه السلام نرسیدند اگر چه
این مقام مقام شرح این حدیث شریف بود لکن بجهت تطویل و بجهت
عدم مجال و فراغ ترك نمودم **الحاصل** این مقام مقام کلام و محل
سؤال و محل تضرع و محل استغفار و محل دعا هیچ نباشد بجهت این
تجلی عظیم بود که رسول الله صلی الله علیه و آله بیهوش گشته
افتاده **زملونی دثرونی** می فرمودند و این بجهت ظهور جبرئیل نبود
چه جبرئیل را آن مقدار که رسول الله صلی الله علیه و آله از ظهورش
بیهوش و متزلزل شود نبود بلکه در خدمت آن حضرت واقف بود مثل
وقوف عبد ذلیل در نزد مولیّ جلیل و این مضمون از اول تا آخر **از**
حضرت صادق صلوات الله علیه مروی است و همچنین در اول دعای
لیلة المبعث امام می فرماید : اللهم انی اسئلك بالتجلی الاعظم فی هذه
اللیلة من الشهر المعظم **الدعاء** ، و تجلی اعظم شکی نیست که
جبرئیل و امثالش از ملائکه نمی باشند بلکه کل موجودات همه از

فاضل شعاع آن بزرگوار مخلوقند چگونه عالی در نزد ظهور سافل مضطرب گردد پس باید مراد از تجلی اعظم ظهور حق تعالی برایش باشد بلا کیف و لا اشارة اعظم تجلیات آن تجلی بلا واسطه است پس باید مراد این مقام باشد و در این مقام بود که امیرالمؤمنین علیه السلام در بسیاری از مواضع در اوقات نماز و غیرش غش میکردند و بیهوش میشدند حتی توهم مردن در ایشان میرفت و حدیث آن مرد از مشاهیر است و احتیاج به بیان نمی باشد و در این مقام بود که سید و مولای ما جناب صادق علیه السلام در وقت نماز در نزد قول ایشان **ایاک نعبد و ایاک نستعین** غش کردند و بیهوش افتادند چون بهوش آمدند استفسار کردند حضرت فرمود **لازلت اکثر هذه الكلمة حتی سمعت من قائلها** و همچنین سایر ائمه علیهم السلام و انبیا چون موسی چون ظاهر شد برایش حقیقت و ذاتش که ظهور و تجلی حق است از برای او باو منهدم شد اساس و بنیان سایر قوا و مدارکش پس نفس از تدبیر باز ماند **فدک الجبل و خر موسی صعقا فی الحدیث ان لله سبعین حجابا لو کشف واحد منها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره** بلی سافل در نزد ظهور عالی محترق گردد ، قال و قد اجاد عند من عرف المراد:

چو نیست ینش بدیده دل

رخ ار نماید ترا چو حاصل

که هست یکسان بچشم کوران

چه نقش پنهان چه آشکارا

اگر بینش را بمعنی طاقت بگیری اگر هم بمعنی خود بگیری معنی خواهد داشت حق تعالی اظهر کل شیء است لکن ما را طاقت رؤیت نباشد و الا فهو اظهر من کل شیء و اخفی من کل شیء فظهوره فی خفائه و خفاؤه فی ظهوره ، يقول الشاعر:

خفی لافراط الظهور تعرّضت

لادراکه ابصار قوم اخافش

و حظّ عیون النحل من نور وجهه

لادراکه حظّ العیون الاعامش

الحاصل این کلام معترضه بود فلنرجع و نقول که این مقام اعظم مقامات و این مرتبه اشرف مراتب است و الیه اشار الصادق علیه السلام فی العبد **قال** علیه السلام : العبد العین علمه بالله و الباء بونه عن الخلق و الدال دنوّه بالله بلا کیف و لا اشارة ، الدنو بلا کیف و لا اشارة اشارة الى هذا المقام و الا فكل مقام من المقامات فيها اشارة ، اما عالم العقول الذی هو اعلى المقامات و اشرف ما فی الوجود المقید و اول ما خلق الله ففیه اشارة معنویة و کیف و کمّ معنویان لانه لیس بلا تعین و کل تعین یلزمه هذه الحدود و ان اختلفت فی الشدّة و الضعف و الرقة و الغلظة و قس علیه العوالم الأخر التي تحت عالم العقول فالمقام الذی بلا

اشارة و لا كيف ليس الا مقام ظهور الصرف و تجلى المحض فمن وصل الى هذا المقام عرف الله بحقيقة المعرفة الممكنة التى يمكن فى حقّه و هذا مقام الكشف الذى يدعونه اهل الحق ففى هذا المقام يعرف الحىث و اللّم و الكيف و الموصول و المفصول اذا توجّه بكل شئ يعرفه بحقيقة المعرفة الكاملة اذا توجّه لمعرفة الله يعرفه بحقيقة المعرفة الكاملة المرادة منه لا الحقيقى الذى هو التوحيد الذاتى كما عرفت مجملا و مفصلا و ستعرفه انشاء الله تعالى بعد فى خلال الكلام و اذا توجّه لمعرفة الاشياء و حقايقها يعرفها بحقيقة ما هى عليه و يعرف جميع مراتبه و حدوده المعنوية و الصورية و الخيالية و الجسمية و كلما عليه الشئ من اللوازم و العوارض و المشخصات ، الى هنا ننتهى الكلام لان الكلام عن هذا المقام مما لا ينبغى لنا لانه هو التوحيد الذى من سئل عنه جاهل لانه مافهم ان هذا المقام ليس مقام السؤال و لا مقام الكلام بل هو مقام المحو الذى هو عين الصحو و مقام الفناء الذى هو عين البقاء و يسمى هذا المقام بمقام الاحدية و مقام العدم و مقام المحبة و مقام او ادنى و بعض الجهّال سمّوه بمقام العشق و الصوفية سمّوه بمقام الجمع و جمع الجمع و النور الاسود الذى **قال** النبى صلى الله عليه وآله الفقر سواد الوجه فى الدارين و امثال ذلك من العبارات و الاشارات و بكل ذلك يعنون هذا المقام لكنهم جهلا منهم يقولون ان

هذا المقام مقام الذات المقدسة غلطوا و خبطوا خبط عشواء و الحدوا
فی الاسماء و حرّفوا الكلم عن مواضعها و عتوا عتوا كبيرا.

این است بیان احوال مرتبه چهارم توحید حقیقی و در این مرتبه کل
مراتب تمام شود و بالاتر از این مرتبه نباشد کما قالوا : لیس بعد عبادان
قریه ، و آنچه بیان شد از احوال این مراتب چهارگانه مجملی بود از
مفصل و اگر خواهیم حقیقت امر را با کمال تفصیل ذکر نمایم ممکن
نباشد مگر اینکه هر مرتبه بیانش مجلدی شود و این مناسب حال فقیر
الآن نباشد ،

گر نویسم وصف آن ییحد شود

مثنوی هفتاد من کاغذ شود

و این مراتب برای هر کسی می باشد حتی حیوانات و نباتات و
جمادات چه ما ثابت کردیم در سایر رسائل و مباحثات خود که کل
ایشان مکلفند و بر کل جاری است از احکام آنچه بر آدمیان جاری است
لکن بشدت و ضعف ، بعد از اینکه این ثابت شد پس مراتب اربعه
برای ایشان می باشد لکن هر کس بحسب خود ، آن توحید که برای
حیوانات است همان بجهت نبات نباشد و آنچه برای نبات است برای
حیوان نباشد از برای هر کس مقامی است معلوم و قدری است معین
چنانکه عن قریب انشاء الله تعالی بیان خواهد شد ، فافهم هذه المراتب
و لاتزلّ قدمیک ثبّت ثبّتک الله و ایتانا بالقول الثابت و هدانا الله و

ایک الی الصراط المستقیم و در هر یک از این مراتب چهارگانه آن مراتب چهارگانه می باشد مثلاً در مقام توحید عبادت باید شخص حق تعالی را در همه مراتب توحید کند در ذات و در صفات و در افعال و در عبادت الا در توحید حقیقی که در آنجا مقام التفات و محل کثرت و مکان تعدد نباشد در آنجا این مراتب اربعه باشد بالحال لا بالتفات و در سایر مراتب این مراتب باشد بالتفات و بالحال و بالاعتقاد، پس مراتب توحید شانزده باشند و بانضمام توحید ذاتی هفده گردد و قفک الله و ایانا للطاعة و التقوی بالنبی و آله ائمة الهدی.

چون دانستی این مراتب را پس بدانکه توحید را مراتبی است بحسب موحدین اگر چه این مراتب اربعه مذکوره یعنی اقسام توحید صفاتی نظر باختلاف موحدین بود ولیکن فرق میانه این مراتب و آنچه مذکور می شود این است که در این مراتب مذکوره هر موجودی از موجودات شریک می باشند بخلاف این مراتب که انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد که در اینجا شرکت نباشد، چه این باعتبار طبقات موجودات است در قرب و بعد بسوی مبدء، چه سابق دانستی که ظهور حق تعالی از برای اشیاء بحسب اشیاء است نه بحسب ذات خود و باعتبار بطلان طفرة اشیاء بقرب و بُعد و ضعف و شدت مختلف گردند پس ظهور مختلف گردد و دانستی که هیچ چیز حق را نمی شناسد مگر بجهت ظهورش از برای او چه صعود این و نزول حق

ممتنع باشد پس بهر طور که برای او ظهور کند او را بآن طور شناسند و این حکم ظاهر شود بر تو چنانکه سابق ذکر شد در وقتی که مرایای متعدده مختلفه در الوان و اعوجاج و استقامت در اشراق شمس یا سراج نگهداری آن وقت ظهور شمس را در اینها می بینی و معرفت آن صور و شمس را مشاهده میکنی چه مرآت سرخ نمیشناسد شمس را مگر سرخ و همچنین سیاه و زرد و سفید و معوج و مستقیم ،

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود

خورشید در آن برنگ آن شیشه نمود

فافهم و لاتزلّ قدميك عن الصراطِ ثَبَّتْ ثَبَّتَكَ اللهُ انظر في الآفاق و الانفس حتى يتبين لك انه الحق.

فاقول وانا الحقير الفقير الى الله المتمسك بعروة الوثقى ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم **اما المرتبة الاولى** من هذه المراتب فهو مرتبة محمد صلى الله عليه وآله و آله و اهل بيته و لهم عليهم السلام على سبيل الاجتماع مقام فى التوحيد لم يبلغه احد من الموجودات و الممكنات لانهم اصل الوجود و مبدء الایجاد و هم مظاهر الحق تعالى و ارکان لتوحيده و الله تعالى انما يظهر لهم للاشياء و الموجودات و لذا **قالوا** عليهم السلام بنا عبد الله و بنا عرف الله و لولانا لما عبد الله و ما عرف الله و **قال** امير المؤمنين عليه السلام نحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا ، و امثال ذلك من الاحاديث ما لا يكاد

يحصى انظر كتاب الكافي و بصائر الدرجات و امثالهما حتى يظهر لك حقيقة الامر فاذا كانوا عليهم السلام اصل الوجود فكل الموجودات رشح من رشحاتهم و نور من فاضل انوارهم فلا تصل قط الى معرفتهم و مظهر الحق لهم كما ظهر لهم عليهم السلام البتة فمقامهم فى التوحيد اعلى و مرتبتهم فى المعرفة اسنى و اول مظهر ظهر الله تعالى لهم بهم ثم ظهر بهم لغيرهم بغيرهم ، فهم التوحيد و هم ركن التوحيد و هم اصل التوحيد و هم فرعه صلى الله عليهم اجمعين و لعنة الله على اعدائهم ابد الآبدين .

ثم ان لهم عليهم السلام فى مقام الفرق مراتب و مقامات فى التوحيد :
المرتبة الاولى فهو رتبة نبينا صلى الله عليه و آله لانه له صلى الله عليه و آله مقام فى التوحيد لم يبلغه احد حتى امير المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام لان مقامه مقام النقطة و مقام امير المؤمنين عليه السلام مقام النفس و الالف و النقطة و الالف و لا شك ان معرفة النقطة لاتصل اليها معرفة الالف لان الالف انبعثت منها و اليه **اشار على** عليه السلام انا من محمد كالضوء من الضوء ، فرسول الله صلى الله عليه و آله اعرف من على عليه السلام بحرف واحد فافهم و لاتزل قدمك ، **المرتبة الثانية** رتبة سيدنا و مولينا على امير المؤمنين عليه السلام و له عليه السلام رتبته فى التوحيد لم يبلغه احد حتى الحسن و الحسين لما عرفت من تلويحات كلامنا لكن رسول الله صلى الله عليه و آله يجمع مع على

فى رتبته فى المعرفة **كما قال** صلى الله عليه وآله : يا على لا يعرفك الا الله وانا ولا يعرفنى الا الله وانت ولا يعرف الله الا انا وانت ، والحصر حقيقى يشمل جميع افراد الموجودات حتى الائمة عليهم السلام و المراد من المعرفة فى الله تعالى معرفة الممكنة التى تمكّن فى حق الشخص لا المعرفة الذاتية ، تعالى ربه و تقدس مع اقرارهما عليهما السلام بذلك **قال** النبى صلى الله عليه وآله ما عرفناك حق معرفتك و **قال** (ص) لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك و **قال** امير المؤمنين عليه السلام:

اعتصام الورى بمغفرتك

عجز الواصفون عن صفتك

تبّ علينا فاننا بشر

ما عرفناك حق معرفتك

و اما قول امير المؤمنين عليه السلام لو كشف الغطاء لما زددت يقينا ، فليس كما توهمه الجاهلون فلا يدخل فى هذا الباب بل له معنى ومعانى ذكرنا فى مطالع الانوار و شرح الشرح على زيارة الجامعة ، فالمراد بمعرفة الله المعرفة التامة الحقيقية الكاملة الذاتية و المراد بمعرفة رسول الله صلى الله عليه وآله لعلّى عليه السلام ايضا كذلك لان رتبته

باعتبار الذات و الحقيقة انزل منه (ص) و العالى يدرك السافل³ بحقيقة ما هو عليه و المراد بمعرفة محمد (ص) و على صلوات الله عليهما لله تبارك و تعالى المعرفة الممكنة و اما حصره صلوات الله عليه و آله فبالنسبة الى ساير الموجودات يعنى ان الموجودات كلها عاليا و سافلا مجردا و ماديا و ضيعها و شريفها لا يبلغون معرفتنا فى التوحيد فافهم فهّمك الله ، **المرتبة الثالثة** رتبة الحسن و الحسين سيدى شباب اهل الجنة عليهما آلاف التحية و الثناء فان رتبتهما فى التوحيد لا تكون لاحد من الموجودات ابدا سوى جدّهما و ابيهما و قد يظهر من بعض الاحاديث ان الحسن عليه السلام افضل من الحسين عليهما السلام فاذا صحّ هذا فهنا مرتبتان فافهم ، **المرتبة الرابعة** مرتبة القائم الحجة المنتظر عليه السلام و عجل الله فرجه و قد دلّ الاحاديث المتكررة على ان رتبته عليه السلام اعلى من الائمة الثمانية عليهم السلام و افضل كما قال (ص) تاسعهم قائمهم اعلمهم افضلهم و امثاله من الاحاديث كثيرة ، **المرتبة الخامسة** مرتبة الائمة الثمانية صلوات الله عليهم من على بن الحسين عليهما السلام الى الحسن العسكرى صلوات الله عليهم اجمعين فان لهم رتبة واحدة و مقام و مرتبة غير مختلفة ، فكلما لاحد

٣- ليس المراد بالعالى العلة و بالسافل المعلوم . منه (اعلى الله مقامه)

منهم من المعرفة في التوحيد فهو للآخر بلا زيادة و نقصان **الحاصل** هم نور واحد لا تفاضل بينهم ابدا هذا بيان مرتبه الفرق.

بدانکه ما هرگز نمیدانیم که ائمه علیهم السلام را با همدیگر فرقی است و احدی بر آن دیگر تفضیل دارند چه همه در علّیت و مظهریت از برای موجودات مساوی اند و کلا باب الله و خزانه فیض الهی اند و امداد موجودات میکنند پس برای موجودات فرقی میانه ایشان نباشد مثلا در نزد اشعه هیچ فرقی میانه اجزای سراج نباشد هر چند اجزای سراج مختلف باشد در قوت و ضعف اما برای اشعه متساوی است پس اشعه پیش خود نتواند که حکم سراج را مختلف گرداند و مثال دیگر اینکه حوضی است پر از آب و رودخانه ای است عظیم يك کاسه در هر دو جا پر میشود پس در نزد کاسه فرقی میانه حوض و رودخانه نباشد و از اینجا بفهم سرّ قوله علیه السلام **اولنا محمد (ص) آخرنا محمد (ص)** **اوسطنا محمد (ص) کلنا محمد (ص)** پس ما را حکم جمعیت است لانفرّق بین احد منهم و نحن له مسلمون ، اما ائمه علیهم السلام چون خود عالم بحقیقت ذوات مقدسه خودشان می باشند چنین فرمودند و الافأین الشرایم ید المتناول.

المرتبة الثانية مرتبة الملائكة العالین و الملائكة المقرّبین الذین ماسجدوا لآدم علیه السلام لما امرت الملكة بالسجود قال الله تعالی

لابليس لما استكبر عن السجود **استكبرت ام كنت من العالين** و قد يطلق عليهم حملة العرش و قد يطلق عليهم العرش و هم المدبرون فى الوجود بامر الائمة عليهم السلام و ثانى مظهرٍ من مظاهر الحق عز و جل و كل الوجود و من فيه يستمد منهم و يرشح منهم عليه و لا شك ان ظهور الحق تعالى لهم ليس كظهوره لغيرهم و الا لكانوا و غيرهم سواء فلا مرجح لكونهم مدبرين فى العالم دون غيرهم بل لا يمكن تدبير المساوى للمساوى كما لا يخفى على الفطن اللبيب فمقامهم فى التوحيد اعلى و اعظم من غيرهم مما هو تحتهم لا فوقهم.

المرتبة الثالثة مرتبة الملائكة الكرويين **قال** الصادق على جدّه و آباءه و ابنائه السلام ان الكرويين قوم من شيعتنا خلف العرش لو قسم نور واحد منهم على اهل الارض لكفاهم و لما سئل موسى ربّه ما سئل امر بواحد منهم فتجلّى له بقدر سمّ الابرة فدكّ الجبل و خرّ موسى صعقا و هم ارباب الانبياء بالله قال تعالى فى حكاية موسى **فلما تجلّى ربّه للجبل جعله دكّا و خرّ موسى صعقا** فمقامهم فى التوحيد اعلى من مقام الانبياء لان النبى موسى على نبينا و عليه السلام خرّ عند ظهوره و هذا لا يكون الا عند ظهور العالى للسافل فافهم و اغتم و كن من الشاكرين.

المرتبة الرابعة مرتبة الانبياء عليهم السلام و لهم مقام فى التوحيد تحت الكرويين و فوق ما تحتهم و لا يبلغ احد مقامهم لان الله تعالى امرهم

على غيرهم ولا يؤمّر على الحقيقة الا العالى على السافل و العالم على الجاهل و اما المتساوى على المتساوى فلا يصحّ ايضا للترجيح من غير مرجّح ، **الحاصل** مرتبتهم عليهم السلام فوق جميع المراتب سوى الذى ذكرنا فلا يبلغون مقامهم فى التوحيد ،

المرتبة الخامسة مرتبة الانسان الجامع وهنا مراتب و مقامات لا تحصى لكن الفقير جمعها بمراتب محصورة معدودة لا يسعنى الآن بيانها فليطلب فى مواضع أخر ،

المرتبة السادسة مرتبة الحيوان من البهائم و لهم مقام فى التوحيد لا تبلغه النباتات و الجمادات لكنه تحت مرتبة الانسان و من فاضل نوره و اما الحشرات فلها حكم البرزخية لكنها تميل الى الجهة الحيوانية كما ان النحلة لها حكم البرزخية لكنها تميل الى النباتية و لكل منهما توحيد بخلاف الآخر ، العارف يعرفه و الجاهل ينكره فافهم.

المرتبة السابعة مرتبة النبات و له من التوحيد ما ليس للجماد.

المرتبة الثامنة مرتبة الجماد و هذا آخر مراتب التوحيد و لكل من هذه المراتب مراتب و مقامات و للحق فيها ظهورات كل يعرفونه و كل يجهلونه فعلمهم فى جهلهم و جهلهم فى علمهم **يا اخي** و قّقك الله تعالى ما عرف الله احد و مادعى ذلك ابدا الا ان بعضهم من حيث يشعر و بعضهم من حيث لا يشعر از حق اسمى ميگوئى و اسمى ميشنوى اين

اسم به مسمّی واقع نمی شود و بر ذات واجب تعالی برنخورد و لیکن حق اظهر اشیاء است و این موجودات است چه همه صفات اویند و کلا اسمای او و او ذات است و همه اینها مضمحل و غیر مستقل و لذا اشتهر بینهم انّ الذات قد غیبت الصفات ، جز حق نبینی و جز او نگوئی و جز او نشنوی لکن هرگز باو نرسی و باو ملتفت نشوی ذاتش اجل و اعظم از این است بلکه یکپاره از صفاتش که حادثند به او نرسی و حقیقتش را ادراک نکنی و حقیقت این مسئله را حق سبحانه تعالی در الواح آفاقیه و انفسیه نوشته است نظر کن تا حقیقت امر بر تو منکشف گردد سیّما در سراج و شمس و آثار و افعال شخص ، خداوند عالم انشاء الله تعالی بصیرتی بما و شما کرامت فرماید که امر او را چنانکه برای ما وصف کرده در آفاق و انفس بفهمیم آمین یا رب العالمین ، این است مجمل کلام در توحید و حقیقت و ماهیت او و مراتب او بر سبیل اجمال اگر تفصیل امر را خواهی نظر کن در سایر رسائل حقیر که آنچه در او است غنیه برای طلاب است والسلام علی تابع الهدی.

مقام - در اثبات صفات بجهت حق تعالی و بیان معنی صفت بالاجمال ، بدانکه چون ما بالفطرة المستقیمة و بالعقل السلیم و بشهادة الآفاق و الانفس عرفنا ان لنا خالقا صانعا مدبّرا بیده امورنا و الیه مردّنا و مآبنا عرفنا انه لیس مثلنا و انه یجب ان یکون کاملا مطلقا بحیث لایکون

كمالا الا وهو يكون جامعاً له و الا يلزم النقص **هـ** و كذا لا يجوز ان يقال انه ليس فى مرتبة ذات الحق عز و جل صفة و لا لصفة و هذا ليس بممتنع فى حق الواجب تعالى شأنه لان اجتماع النقيضين و ارتفاعهما فى حقه تعالى واجب لانه فى حق الممكن ممتنع لانه يستلزم التعطيل و هو اعظم النقايس تعالى ربي و قدس عن ذلك علوا كبيرا ، فيجب ان يكون لله تعالى صفات كمالية ، اياك اياك و ان تتوهم ان الكمال الذى ثبت فى حق الله عز و جل كمال حقيقى له تعالى هو عليه فى مرتبة ذاته و لا يقال لجلال قدسه ، كلا و حاشا نحن لانعرف ذلك و لانعلم ما هنالك ، الطريق مسدود و الطلب مردود بل الكمال هو الكمال الذى نعرفه كمالا كالنملة تزعم ان لله زبانيتين لما رأتهما كمالا لمن اتصف بهما و هذا الوصف الذى نصف الله تعالى به هو الكمال عندنا و قد يكون عند من فوقنا نقص كمال النقص لا يجوز ان يصف الله تعالى به كما ان توصيف النملة الله تعالى بالزبانيتين نقص عندنا و كل من وصف الله تعالى بهما نكفره و نرميه بالشرك و نجرى عليه الحدود الشرعية لكن الله تعالى من جهة لطفه علينا و رحمته بنا اجاز هذا الوصف لنا و قبله منا و رضى بذلك عنا لانه لا يكلف نفسا الا وسعها **ثم اعلم** ان هذه الصفة التى ثبتها لله ليس امرا وراء ذاته المقدسة و شيئا خارجا عنها لتقول صفة و ذات و هذه الصفة ثابتة لله و تحمل تلك الصفة على الله تعالى ، كلا و حاشا و الا يلزم ان يكون الله سبحانه محلا

للحوادث ان قلنا بحدوث تلك الصفة ، او يلزم تعدد القدماء ان قلنا
بقدمها ومغايرتها بالحقيقة او يلزم التجزية ان قلنا بذلك ولم نقل بالتغاير
الحقيقي الشخصي و كل ذلك باطل مردود ، فصفته هو و هو صفته من
غير المغايرة لا فرضا ولا وهما ولا اعتبارا ، فاذن يجوز لك ان تقول لله
صفة بمعنى انه كامل لا نقص فيه ابدا بوجه من الوجوه و يجوز لك ان
تقول ليس له صفة بمعنى انه ليس هنا تكثر و تعدد و اختلاف فى ذاته
المقدسة جل جلاله بوجه من الوجوه و لهذا فى الاحاديث ورد اثبات
الصفات و نفيها كما فى الاحاديث المتكثرة نص بذلك المعصوم عليه
السلام **قال** كله سمع كله بصر كله علم كله حيوة لا بمعنى ان الكل له
جزء و قال يسمع بما يبصر به و يبصر بما يسمع به و امثال ذلك من
الاحاديث و **قال الامام** امير المؤمنين عليه السلام كمال التوحيد نفى
الصفات عنه لشهادة كل صفة على انها غير الموصوف و شهادة كل
موصوف على انه غير الصفة و شهادة كل صفة و موصوف بالاقتران و
شهادة الاقتران بالحدث الممتنع عن الحدث الممتنع عن الازل
، **فاذا** عرفت حقيقة ما ذكرنا لك تعرف وجه الجمع بين الاحاديث
الدالة على اثبات الصفة و الدالة على نفيها و منه تعرف حقيقة الصفة و
انتسابها الى الله تعالى و هنا سرّ مخفى ينبغي ان يكتفى فان صدرى يضيق
بالاظهار و لا يضيق بالكتمان لكنى لوحت اليه فى خلال الكلام يعرفه

اهل التلويح ، يقول الشيخ على بن الشيخ الاستاد سلمهما الله و طَوَّل الله
عمرهما:

وانت تعلم (تزعـم **خل**) فردألست تكتمه

و كيف يكتـم عنك السـرائـثان

عندى ثقات فـمن سمعى و من بصرى

لكن فؤادى اولـاها بـكتـمان

فافهم.

مقام - در بیان تقسیم صفات بصفات ذاتیه و فعلیه . چون دانستی که ما
باید جمیع کمالات را بجهت حق تعالی ثابت کنیم تا نقص لازم نیاید و
آن ممتنع است در حق واجب پس هیچ کمالی نباشد مگر اینکه حق
تعالی باید باو اتصاف داشته باشد و همچنین دانستی که این کمالات
باید عین ذات حق باشد بحیثیتی که هیچ نوع تکثری در او نباشد و از
کمال اسمی باقی مانده و تو از آن اسمی میگوئی بجهة عدم اثبات
تعطیل ، **قال الرضا** علی جدّه و آبائه و ابنائه و علیه الصلوٰة و السلام :
فاسماؤه تعبیر و صفاته تفهیم و ذاته حقیقه و کنهه تفریق بینه و بین
خلقه و غیوره تحدید لما سواه . **پس بدانکه** چون نظر در این کمالات
میکنم می بینم که آن بر دو قسم است **یکپاره** از صفات می باشد که او
را در مرتبه ذات حق می باید اثبات نمود یعنی هرگاه ذات حق در

مرتبه ذاتش او را فاقد باشد ناقص باشد چون علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر و ادراك و امثال اینها ، چه اینها صفاتی اند که مادام الذات باید باشند زینهار زینهار که از این عبارت خلاف مقصود بفهمی و همچو بدانی که ذات واجب تعالی شأنه امری است و این امور امری دیگر تا برایش ثابت کنی پس در قول تو : الله عالم ، چهار چیز باشد محکوم علیه و محکوم به و نسبة حکمیة و حکم ، پس تکثر و تعدد در ذات لازم آید **کسی نگوید** که این امور اربعه از مفاهیم ذهنیه است و او را در خارج وجودی نباشد پس در خارج نیست مگر امر واحد پس تکثر ذهنی منافات با وحدت خارجی ندارد ، **چه این سخن** مندفع است بوجوه چندی :

اول آن است که فرض و اعتبار در ذات واجب بهیچ وجه نتوان کردن چه او صمد است و صمد معنیش چنانکه مستنبط از احادیث است آن است که مدخلی از برای عقول و افهام و اوهام در ذات واجب نباشد لاتدرکه الابصار و این اعم از بصر حسّ است ، بلکه شامل بصر حسّ مشترك و بصر خیال و بصر نفس و بصر عقل و بصر فؤاد که اعلی مشاعر انسان است می باشد ، و تصوّر به بصر نفس است و توهم به بصر وهم است و هر دو کورند از دیدن حق تعالی پس چگونه توانند او را ادراك کرد پس چون فرض و اعتبار در آن توان نمود چون فرض

باطل شد پس این فروض و تصوّرات و اعتبارات باطل باشد چنانکه کثرت در خارج قائل نیستی در ذهن باید قائل نباشی ،
و دوم آنکه کثرت ذهنی مستلزم کثرت خارجی است ، چه ذهن چنانکه در نزد حقیر و سایر محققین محقق شده ظل از برای امر خارج است و منتزع از آن است و ظل هرگز مخالف ذی ظل نباشد پس چگونه میشود که حق تعالی در خارج واحد باشد بلکه احد چنانکه اعتراف حضرات بر این می باشد و در ذهن متکثر با تسلیم اینکه ذهن ظل خارج است و اکثر حکما بر این اقرار دارند چنانکه ملا صدرا در بسیاری از مواضع کتاب اسفار تصریح کرده بر اینکه وجود ذهنی وجود ظلی است و همچنین ملا عبدالرزاق لاهیجی در حاشیه خود بر تجرید و امثال اینها از حکما اقرار و اعتراف کرده اند بر اینکه وجود ذهنی وجود ظلی است و الآن کمترین را فراغ و مجال تحقیق این مسئله بطولها نمی باشد ،

و سیم آنکه اثبات صفات برای حق سبحانه تعالی خالی از دو صورت نیست یا این است که اثبات صفات ذاتیه یا فعلیه در ذهن میکنی یا خارج شق اول باطل است بداهه و ضروره و احتیاج ببرهان نمی باشد پس باید اختیار شق ثانی نمود پس در صورت تعدد باید لامحاله ذاتی موجود باشد و همچنین صفتی موجود باشد چو قول تو : الله عالم ، معنیش این نیست که در خارج عالم نیست و در ذهن عالم است چه این

خلاف بدیهه عقل است و چون باید در خارج عالم باشد پس باید البته علم در خارج موجود باشد چون صفت در خارج موجود شد باید مناسبت و مشابَهتی مابین صفت و موصوف باشد ، چه در صورت انتفای علاقه و رابطه صفت و موصوف صفت و موصوف نباشد ، چه اگر بدون علاقه و رابطه صفت و موصوف تحقق یافتی پس هر چه را صفت هر چه توانستی گفتن و هر چه را موصوف هر چه توانستی گفتن که آب صفت آتش است دیوار صفت انسان است و بالبدیهه نمیگوئی ، قائل این سخن را حکم بجنونش میکنند پس لامحاله علاقه و نسبت باید میانه صفت و موصوف باشد و جایز نیست که نسبت خارجی نباشد ذهنی باشد و الا لازم آید که اثبات صفت برای ذات ذهنی باشد ، چه مناط صفتیت و موصوفیت علاقه و رابطه است هر گاه در خارج بین شیئین علاقه نباشد پس مابینت باشد و جائز نیست اثبات مابین شیء از برای شیء ، پس اگر علاقه ذهنیه است صفت و موصوف ذهنی است باین معنی که ذات در ذهن متصف باین صفت است و این نیز در نزد آنکس که او را عقلی و انصافی است صحیح نباشد پس لامحاله همین که شیء برای شیء در خارج ثابت شد باید علاقه خارجی باشد و الا در خارج ثابت نشود بجهت انتفای علاقه پس سه امر در خارج هم رسید یکی ذات تعالی شأنه و تقدّس دوم صفت خاصه سیم نسبت و علاقه و همچنین حکم و آن چهارم است پس پرسم

که این امور سه گانه حادثند یا قدیم بنا بر اول پرسم در ازلند یا در امکان اگر گوئی در ازلند گویم حلول کرده اند در ذات واجب یا خود مستقلند در صورت اول لازم آید که حق تعالی محل حوادث باشد و در صورت ثانی لازم آید استقلال صفت و تقوّمش بنفسها و لازم آید که شیء در غیر مکانش باشد و فی الحقیقة این تصوّر نمی توان کرد و اگر گوئی در امکانند گویم صفت قدیم نتواند شد چه امکان مخالف وجوب است در کل جهت و صفت باید در جهتی مناسب موصوف باشد و بنا بر ثانی لازم آید تعدّد قدمات و آن بالضرورة باطل است پس این امور کلاً اثباتش در حق واجب بیهان باطل باشد پس جمیع حملیات سقط باشند در مرتبه ذات پس در رتبه ذات صفتی و موصوفی و تعلقی و متعلقی اصلاً و قطعاً نباشد او است ذات بحث و ذات سازج و ذات بلا اعتبار پس اگر بگوئی موصوف در او اعتبار صفت کرده زاید بر ملاحظه ذات و اگر بگوئی مسمی اعتبار اسم کرده و اگر بگوئی مقصود اعتبار تعلق قصد کرده و کلاً منافات با ذات بحث دارند و اگر تسلیم نمیکنی ذات بحث را بکثرت می افتی و هیچ خلاصی از آن نداری **الحاصل** حق در مقام آن است که مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده **الطریق مسدود و الطلب مردود** و در صورت اثبات بیان حضرت امام رضا صلوات الله علیه که سابق مذکور شد اتم بیانات و اعلی مقامات است که **فاسماؤه تعبیر و صفاته تفهیم** الخطبة ،

و ما که اثبات صفت برای واجب تعالی شأنه میکنیم سلب نقص از او می‌نمائیم و تعبیر از کمال او می‌نمائیم بقدر وسع ما بآن طریقی که خود خود را برای ما وصف کرد و وصف نکرد خود را برای ما مگر بقدر فهم ما و بلسان ما ، چو بدون این معرفت حاصل نشود قال الله تعالی **و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه** ، بنا بر این چون در صفات نظر کنیم او را بر دو گونه یابیم **یکی آنکه** همیشه بجهت حق باید ثابت باشد و او را از آن سلب نتوانی کردن مثل علم که هیچ وقت نتوانی جهل را برایش ثابت نمود و مثل قدرت که عجز را نتوانی برایش ثابت نمود و امثال این از صفات و این صفات و امثالش را صفات ذاتیه گویند **و یکپاره** از صفات هست که او را در رتبه ذات اثبات کردن نقص است و اما در نزد فعل و خلق کمال است مثل فاعل و خالق و رازق و محیی و ممیت و مشیء و مرید و امثالش ، چه فاعل اطلاقی بر ذات حق تعالی صحیح نباشد ، چه فاعل مستلزم فعل است و فعل حادث است و حادث محال است که در رتبه قدیم باشد پس ذات بذاته را باین صفت متصف کردن بی‌معنی خواهد بود و همچنین خالق و رازق و امثالش و این صفات و امثالش را صفات فعلیه گویند نه صفات ذاتیه ، پس خلاصه کلام در صفات ذات و صفات فعل این باشد که صفات ذات را از حق نتوان سلب کردن و بنقیضش اتصاف دادن و صفات فعلیه آن است که ذات حق تعالی بآن و بضد آن اتصاف یابد ،

مثلاً نتوانی گفتن عِلْمَ و جَهْلَ و قَدَرَ و عَجَزَ و حَيَّ و مَاتَ و سَمِعَ و لم يَسْمَعْ و بَصَرَ و عَمِيَ و امثال اینها و قول باین کفر است و زندقه و غلط و لیکن توانی گفتن که شَاءَ و لم يَشَأْ و ارَادَ و لم يُرِدْ و خَلَقَ و لم يَخْلُقْ و فَعَلَ و لم يَفْعَلْ و امثال ذلك پس صحت سلب صفات فعلیه دلیل بر حدوثش باشد و عدم صحت سلب در صفات ذاتیه دلیل بر قدمش می باشد این است معنی آنچه استاد مکرر می فرمایند که :

الصفات الفعلية عباد و الحمل سقط ، فافهم انشاء الله تعالى .

مقام - در حقیقت معنی علم است علی سبیل الاجمال . بدانکه بعلم ذاتی حق سبحانه علم هیچ کسی از ممکنات و موجودات نمیرسد و طمع در این مقام هیچکس نکند مگر جاهل و نادان و بی فهم که این مسئله را نفهمیده که علم ذاتی عین ذات حق تعالی است چنانکه راهی بذات واجب تعالی نباشد همچنین راهی بعلمش نباشد ، چه علم عین ذات او است و فرقی میانه علم و ذاتش نباشد بلکه علم همان ذات است و ذات همان علم چنانکه سابق دانستی پس چگونه با اعتراف بعدم علم بذات توان حکم بعلم حق تعالی نمود حاشا و کلا چنانکه راهی بذات حق نباشد همچنین راهی بعلم واجب نباشد.

میانه کمترین ذره بی مقدار با بعضی فضلاء در دارالعباده یزد در مسئله مجعولیت اعیان ثابته گفتگو شد تا کلام منجر شد بمسئله علم پرسید از

حقیر که چگونه است کیفیت علم حق تعالی بمعلومات و موجودات
 بنده گفتم هرگاه علم ذاتی واجب تعالی را می خواهی فهمم از آن قاصر
 است و من بهیچ وجه من الوجوه آن را ندانم چه علمش عین ذات
 اوست و ذاتش که باعتراف من و تو ممتنع المعرفة است و لیکن این
 قدر دانم که جاهل نیست و علم در ممکنات معلوم می خواهد ، اما ذات
 واجب بخلاف امکان است پس معلوم نمی خواهد پس کبرای قیاس تو
 باطل شد ، چه اثبات عدم مجعولیت ماهیات يك مقدمه اش تسلیم اینکه
 هر علمی معلوم می خواهد می باشد ، آن فاضل در جواب فقیر گفت که
 پس فرق میانه ما و شما این است که شما نمیدانید حقیقت امر را و ما
 میدانیم پس شما جاهل بعلمید و ما عالم بعلم لیس لمن لایعلم حجة
 علی من یعلم ، کمترین ذره بی مقدار بتوفیق الله و حسن عنایتی در
 جواب گفتم که نیکو میانه ما فرق کردی و من طالب همین فرق
 می باشم ، چه از من می پرسی از علم ذاتی حق پس کجا از من
 پرسیده ای از حقیقت ذات واجب تعالی پس داخل حدیث **و من سئل**
عن التوحید فهو جاهل شدی پس بنص امام تشریف جهل بر قامت با
 استقامت شما راست آمد و کمترین چون ملتفت بما بعد حدیث که **من**
اجاب عنه فهو مشرک بودم جواب جز بجهل نگفتم و بجهل خود و کل
 عالم اعتراف کردم پس ما را جهل بسیط باشد و باین مفاخره میکنم
 چنانکه حضرت سید الساجدین در مقام ثناء می فرماید **و لم تجعل**

للخلق طريقا الى معرفتك الا بالعجز عن معرفتك و اما تو در نفس الامر
 جاهلی و علم بجهل خود نداری پس ترا مرتبه جهل مرکب باشد و
 همین فرق میانه ما و شما بس که من تابع رسول الله صلی الله علیه و آله
 شدم گفتم **ما عرفناك حق معرفتك** و تو ابوحنیفه را تابع شدی که
 بمعرفت و رؤیت قائل گشتی ما را همین فخر و ترا همان ننگ بس اسم
 شما تابع است و قلب شما متبوع و شمائید مصداق قوله تعالی **و**
يحلفون بالله انهم لمنكم و ما هم منكم و لكنهم قوم يفرقون پس سخن
 باینجا منقطع شد **الحاصل** هیچکس نباید که در علم ذاتی حق تعالی و
 همچنین سایر صفات ذاتیه تکلم کند که آنچه گوید غلط است و آنچه
 فهمد غلط است ، چه از مجهول مطلق تکلم کردن شیوه عاقلان نباشد
 بلی جاهل بجهل مرکب را چاره نمیتوان کرد ،

آنکس که نداند و نداند که نداند

بر جهل مرکب ابد الدهر بماند

سیما وقتی که این جاهل اسمش عالم باشد آیا نمی بینی که این
 حضرات موحدین مصنفین در علم توحید چه بیداد و رسوائی کردند و
 تکلم در علم ذاتی حق تعالی نمودند ، قال ذلك الفاضل کلمة بها يتبين
 كيفية تعلق علم الازلي بالاشياء ، خلاصه این مسئله باید محقق باشد که
 علم ذاتی عین ذات و حقیقت واجب تعالی شأنه می باشد میگوئی : الله
 عالم ، یعنی الله تعالی ذات بسیطة كاملة معرّة عن جميع شوائب

النقصان ، چنانکه ذات واجب تعالی شأنه مستدعی هیچ از خلشش نمی باشد همچنان علمش نیز مستدعی معلومی نباشد ، چه علم همان ذات است و بس بدون تفرقه و باین سبب **قال الامام الصادق علیه السلام** : لم یزل الله ربنا عالما و العلم ذاته و لا معلوم ، پس باین منع باطل میشود قول آنانی که بقدیم حقایق و ماهیات قایلند و اعیان ثابته را مجعول جاعلی نمیدانند و استدلال کرده اند باینکه لامحاله واجب تعالی باید عالم باشد ، چه نقیضش جهل است و ارتفاع نقیضین نیز مستلزم تعطیل است ، پس باید البته عالم باشد و چون عالمیتش ثابت شد پس باید معلوم باشد ، چو علم دانستن شیء است یا انکشاف آن پس بهر تقدیر باید شیء باشد تا علم باو تعلق گیرد ، پس دو امر لازم آید : یکی اینکه تسلیم کنیم که خدا عالم نیست در مرتبه ذات ، دوم اینکه تسلیم کنیم بر تسلیم علم و عالمیت که معلومات باید باشد و هر دو امر باطل باشد بجهت آنکه هرگاه حق تعالی عالم نباشد جاهل باشد و این اعظم نقایص و هرگاه معلومات باشند شکی نیست که معلومات متکثرند و اگر بگوئیم که این معلومات در امکان و حدوثند نفعی بحال ما نخواهد داشت ، چه علم ذاتی قبل از امکان و حدوث است باز فقدان علم لازم آید و اگر بگوئیم که معلومات در ازل است کثرت در ازل لازم آید و این منافی آنچه ما جماعت موحدین بر آن هستیم پس در تزلزل و اغتشاش ماندند تا اینکه شق ثانی را اختیار کردند و گفتند

معلومات کلا در ازلند و قدیم و بجهت عدم لزوم تعدّد ازل چه ازل ظرف واسع نباشد بلکه همان ذات واحده بسیطه است آمدند قایل شدند باینکه موجودات در غیب ذات واجب مستجئنند استجنان شجره در غیب نواة چنانکه شجره در نواة ثابت است با جمیع کثرات اغصان و اوراق و اصول و فروع و هیچ تکثری در ذات نواة لازم نیامد و همچنین ذات واجب ، جمیع تعینات و قابلیات و ذوات غیبند در ذاتش و هیچ تکثری لازم نیاید و ظهور موجودات از حق تعالی مثل ظهور شجره است از غیب نواة و علم حق بموجودات قبل از ایجاد ایشان مثل علم نواة است بشجره و این ماهیات مستجنه در غیب واجب را اعیان ثابته میگویند و این است از معانی بسیط الحقیقة کل الاشیاء و کتابهای این حضرات از این مضامین مشحون است اگر خواهی کتاب جامع الاسرار و کلمات مکنونه و قرّة العیون و اسفار مبحث علمش و در آخر مرحله علت و معلول و فتوحات و فصوص و شرح آن و سایر کتابهای در این فن را نظر کن و بین که چو می بینی افحش از اینها دارد ، کمترین چون اسباب و کتابی حاضر نداشتم نتوانستم که همه اقوال این حضرات را نقل کنم تا بر عالمیان واضح شود که بر حق کیست و بر باطل کیست لا اله الا الله وحده لا شریک له و محمد عبد الله و رسوله اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و العنّ اعداءهم و ظالمیهم بالنبی و آله الطاهرين .

اقول وانا الفقير الى الله الغنى و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم
 که این قول بحذفیره باطل است اما مقدمه اولی ایشان که هر علم
 معلوم میخواهد در محل منع است بآن سندی که سابق ذکر شد که علم
 واجب عین ذات او است چنانکه ذات مستدعی امری نیست همچنین
 علم ، و آن علم که معلوم میخواهد علم اضافی است و علم ذاتی حق
 تعالی علم اضافی نیست تا مستدعی امری باشد پس تواند شد که علم
 باشد و هیچ معلومی نباشد چنانکه در احادیث متکثره است و اینها
 هرگاه فرق میانه علم و تعلق علم میکردند هرآینه این سخنها نمیگفتند
 پس قول ایشان پس حکما باید بجهت حق تعالی معلومات باشد در
 مرتبه ذات باطل باشد **و اما** قول ایشان که معلومات در ازلند و مستجن
 در غیب ذات هم باطل باشد زیرا که باعتراف خود معلومات غیر ذات
 باشند البته پس در ازل دو چیز هم رسید یکی عالم و دیگری معلوم و
 هر دو قدیم و معلوم که غیر متناهی است پس قدمای الی غیر النهایة
 هم رسیدند و هرگاه این معلومات قدیمه همه غیب در ذات واجب
 باشند پس نسبت واجب تعالی بایشان مثل نسبت غیب و شهادت
 خواهد بود و شکی نیست که غیب اشرف از شهادت است و شجره
 اشرف از نواة است و ثمره اشرف از شجره است بجهت اینکه شی
 باعتبار لطافت و تجرّد و شرافت غائب میشود و باعتبار کثافت و مادیت
 و دنائت و خست در شهود و حسّ باقی میماند چنانکه محسوس

است در اجسام فضلا عن العقول و الارواح و النفوس و سایر
المجردات ، پس اعیان اشرف از حق تعالی باشند پس ایشان احق
باشند بالهیه و معبودیت باعتبار شرافت ایشان تعالی ربی و تقدس عن
ذلك علوا کبیرا و همچنین لازم آید باین اعتبار تغیر در ذات واجب
تعالی چه حالت غیر حالت شهود است البته آن حالت را که همه
معلومات غیب و مستجن بودند در ذات حق سبحانه تعالی با حالتی که
بعد بعرضه ظهور آمدند از غیب هر کس که یک بگوید مسّ بدیهی
نکرده قابل تخاطب نباشد بعد از اینکه این امور استجنان در غیب ذات
داشته باشند چگونه تواند بود ظهور و بروز ایشان و کدام تغیر اعظم از
این باشد و تغیر شأن حادث فقیر است و اما قدیم فعالی و تقدس عن
ذلك علوا کبیرا و همچنین لازم آید که حق تعالی را قدرت بر
موجودات نباشد الا بامور عرضیه ، چه ذات و حقیقت ایشان مثل ذات
او جل جلاله قدیمند پس چگونه حکم کند کسی کسی را که مخلوق
او نباشد غیر مخلوق و مجعول باشد مثل او نعوذ بالله من هذه
الاعتقادات و استجیر بالله منها هر گاه قبیح این کلمات و امثال آنها را
خواسته باشم ذکر کنم طول میکشد و اوقات اشرف از این است و تو
هر چه تأمل بیشتر کنی قبح بیشتر ظاهر گردد ، فات قوم و ماتوا قبل ان
یهدوا و اضلّوا کثیرا و ضلّوا عن سواء السبیل ، نمیدانم که از قول امام
علیه السلام که حق بجهت خود بابی برای فیوضات وارده بر مخلوق

قرار نداده سوای ایشان چرا عدول میکنند و چرا تابع جماعتی که امام لعن ایشان کرده میشوند اگر نظر کنی در مجلد ثانی از اسفار السفر بالحق فی الحق در موقف ثالث ظاهرا در مبحث علم در موضعی که مذاهب مختلفه در علم الله را تعداد میکند در مکانی که رد میکند مذهب اهل اعتزال را که قایل بثبوت معدومات شدند و در آنجا کلامی که از ابن عربی ممیت الدین لعنه الله بعدد ما فی علمه نقل میکند در علم که ظاهرش قول بثبوت معدومات و توجیه میکند او را چون تأمل در قول آن ملعون و توجیه آخوند و مقتضای مقام کنی هرائینه صدق قول فقیر بر شما مشخص میشود هرگاه حاضر میشد کتاب در این موضع ذکر میکردم ذهاب من ذهاب الینا الی عیون صافیة و ذهاب من ذهاب الی غیرنا الی عیون کدرة یفرغ بعضها فی بعض **الحاصل** اعتقاد در علم ذاتی حق تعالی چنانکه خود از آن خبر داده بلسان اولیای خود آن باید باشد که علمش عین ذات او است و هیچ معلوم نمی خواهد بلی علم متعلق بخلق معلوم می خواهد پس از این قرار علم بر دو قسم شد یکی آن است که او را هیچ تعلقی بخلقش نباشد و عین ذاتش باشد چنانکه ذات را تعلقی بشئی نیست همچنین علمش را ، دوم علم متعلق بمخلوق که عبارت از ادراک شئی و وقوع علم بر معلوم حین وجود معلوم است باشد و شکی نیست که این حادث است ، چه تعلق و ادراک و وقوع کلا فعلند نه ذات پس علم اذ معلوم مرتبه فعل و

خلق باشد نه مرتبه ذات و این کلام مجملی است اول بدان که علم عین معلوم است و تفرقه میانه ایشان جز بالا اعتبار نباشد بجهت اینکه علم ما به الانکشاف است و معلوم سبب انکشاف خود برای عالم میشود چه اگر معلوم نبود علم نبود پس معلوم علم باشد اما حیثیت معلومیت و رای حیثیت علم است آیا نمی بینی که هرگاه زید را قائم بینی علم بقیامش هم میرسانی چون قاعد شد منتفی نمی شود علم بقیام و حال آنکه علم تابع معلوم است بفقدان علم معلوم مفقود گردد ، چه علت علم اضافی معلوم است البته ، معلول بفقدان علت مفقود گردد پس آنچه معلوم است الآن صورت قیام است نه عین قیام ، عین قیام که معلوم خارجی تو بود مفقود شد اما صورتش که معلوم ذهنی است باقی مانده و شکی نیست که علم تو بآن صورت بنفس آن صورت است نه بامری دیگر پس معلوم عین علم باشد و علم حصولی فقط نباشد زیرا که خارج میشود علم بمراتب فوق صورت از معنی و حقیقت از علم و حال آنکه بالبدیهه خارج نیست علم شیء بنفس علم است انکشافی حضوری و صورتی در آنجا نباشد و علم شیء بالمعنی که مدرکات عالم عقول است علم است انکشافی و صورتی در آنجا نباشد پس تخصیص علم بصورت حاصله در جمیع مراتب صحیح نخواهد بود ، چه صورت حاصله در نفس است و ماتحتش از قوا مثل خیال و حس مشترك و لو حواس ظاهره چون سمع و بصر و شمع و ذوق و امثال اینها اما

در نزد اختصاص صورت حاصله را بذهن خارج میشوند حس مشترك مایل بعالم اجسام و مدرکات قوای جسمانیه پس ادراك این حواس در نزد اختصاص لازم آید که علم نباشد و اگر بگویی که کل شیء بصورت معلوم گردد ممنوع است ، چه هر مشعری از مشاعر و مدرکی از مدارك را ادراکی و شعوری است بخلاف آن دیگر و همه مدارك صورت ادراك نکنند سیما صورت مجرّده مفارقه ، چه مدرک مُدرک معانی را ادراك صورت نباشد و مدرک مدرک حقیقت که او فؤاد و ظهور الله است و در نزد حکما وجود است ادراك صورت و معنی هیچیک نباشد و حال آنکه همه ادراکات داخل علمند بلکه حضرت صادق صلوات الله علیه در معنی عبد چنانکه سابق ذکر شد تصریح باین فرموده که **العین علمه بالله و الباء بونه عن الخلق و الدال دتّوه بالله بلا کیف و لا اشاره** فافهم چون دانستی این مذکورات دانستی که تخصیص علم بحصولی معنی حصول صورۀ شیء در ذهن تا از مقوله اضافه باشد یا قبول ذهن مر صورت حاصله از شیء در ذهن تا از مقوله کیف باشد یا نخواهد بود و تعریف عام جامع نباشد و همچنین تخصیص علم بحضوری یعنی حضور معلوم عند العالم بشخصه معنی ندارد بجهت اینکه علم حصولی بیرون میرود مگر اینکه حضوری را مقابل حصولی نگرفته تعمیم در حکم بدهیم تا فی الجملة شمولی هم برساند پس باید

تعریف کنیم علم را که چیزی است که سبب انکشاف معلوم نزد عالم گردد و این تعریفی است کلی شامل جمیع افراد علم از اول وجود تا آخر نیایش در این وقت جمیع مراتب داخل باشد از اول فؤاد و وجود تا آخر مثال و جسم چون این حقیقت را دانستی خواهی دانست که علم عین معلوم می باشد چون علم عین معلوم شد پس علم تابع خواهد بود در جوهریت و عرضیت و کلیت و جزئیت و ذاتیت و عرضیت و امثال ذلك پس اختصاص بعرض و اینکه از مقوله کیف است یا اضافه است یا انفعال معنی ندارد و این مختصر کلام در تحقیق این مسئله است ،

چون دانستی این مقدمه را پس بدانکه علم حق سبحانه تعالی بحوادث که عبارت از تعلق علم باشد و شکی نیست که این تعلق حادث است چو آن فعل متعلق است و فعل هرگز در مرتبه ذات فاعل نباشد پس حادث باشد و از اینجا ظاهر می شود برای تو که علم بر دو قسم است علم ذاتی قدیم و آن ممتنع المعرفة است و علم اضافی حادث متعلق بمخلوقات و آن عین مخلوقات است چون حادث است ممکن المعرفة است و حق تعالی وصف کرده او را در آفاق و انفس ، پس علم الله عین معلوماتش باشد پس جزئی بجزئیت و کلی بکلیت و جنس را بجنس و فصل را بفصل مثلاً می شناسد بلا تغیر در ذات ، چه این علم در مرتبه ذات نیست تا بتغیرش تغیر ذات لازم آید بلکه در مرتبه حدوث و امکان است و ذات در ازل است و نمیرسد امکان بازل و واجب

نیست که علم در رتبه عالم باشد بلکه در رتبه معلوم است پس عالم قدیم است و علم و معلوم حادث **و اما** آنچه حضرات مشائین قایل شده اند که علم الله تعلق بکلیات میگیرد و اما تعلق بجزئیات نمیگیرد مگر بر سبیل کلی و الا لازم آید تغیر در ذات واجب تعالی ، غلط است چه بعد از اقرار بامکان کلیات این قول معنی ندارد ، چه هر ممکنی متغیر است و محتاج بسوی مدد آنافانا بلکه اقل از آن و هر آنی بل اقل مدد جدیدی باو میرسد پس بتغیر او تغیر در ذات واجب لازم آید و قطع نظر از این مرحله چه بجهت صعوبت مأخذش علم هر کسی بآن نمیرسد گوئیم چنانکه جزئی متغیر است کلی نیز متغیر است مگر اینکه کلی بالنسبه بجزئی ابطاً است در تغیر **کل شیء هالك الا وجهه** بجهت اینکه مراد از کلی بالبدیهة مفاهیم کلیه نمی باشد مثل مفهوم انسان و مفهوم فرس و مفهوم بقر و مفهوم حیوان و مفهوم جسم نامی و مفهوم جسم مطلق و مفهوم جوهر ، چه حق تعالی علمش بطریق مفهوم نیست بلکه این در مخلوق نقص است چگونه در خالق کمال باشد پس باید مراد از کلی آن حقیقت واحده بسیطه ساریه در جمیع مراتب جزئیات باشد که جزئیات تبدل و اختلاف و تکثر ایشان باعتبار حدود و تعینات می باشد و در آن حقیقت واحده اصلا و قطعاً تغیر و اختلافی نباشد پس علم بجزئیات علی وجه جزئی باعث تغیر شود و اما علم باین مجموع علی وجه واحد کلی تغیر را باعث نشود علی ما قالوا

و شکی نیست که این حقیقت واحده در نزد انعدام جمیع جزئیاتش منعدم شود ، چه آن حقیقت را از این جزئیات استنباط نمودیم و در نزد نفختین نفخه جذب و نفخه صعق متغیر گردد چنانکه خواهد آمد انشاء الله و همچنین آن حقیقت واحده بسیطه باعتبار حرکت مستدیره که برایش می باشد در هر آن در تجدد و تبدل و تغیر است جمعی این حرکت را بحرکت جوهریه نامیده اند و پاره ای بتجدد امثال گفته اند و حقیر حرکت مستدیره اش میگویم پس باز تغیر در علم واجب هم میرسد **الحاصل** هر کس بقدر فهم خود هر چه بخواطرش رسیده گفته و تأمل نکرده که این حق است یا باطل ، با آن میزان حق که سابق قرار دادیم تصحیح می توان کرد یا نه اما آنچه از ائمه ما علیهم السلام بما رسیده و عالم و کتاب الله بآن دلالت دارد این است که علم الله حادث عین معلوم است پس اگر معلوم کلی است علم کلی و اگر معلوم جزئی است علم جزئی اگر معلوم مقید است علم نیز مقید و اگر معلوم مطلق است علم مطلق و هکذا پس جمیع شکوک و شبهات رفع شود مگر اینکه یکپاره او هام را بجهت عدم اطلاع بر حقیقت امر شکو کی چند بخواطر میرسد ما انشاء الله تعالی شکوک را با اجوبه اش ذکر میکنیم تا آئینه خاطر از زنگ این گونه شبهات منزّه گشته تا مرآت قلب ایشان از زنگ این گونه شبهات مصفا گشته صورت حقیقت امر در او منطبق و مرتسم گردد.

اول گویند که هرگاه علم عین معلوم باشد پس متحقق نشود مگر حین وجود معلوم پس معلومات الله حادث نباشند ، چه حادث وجودش مسبوق به علم است کما هو المعلوم المحقق عند القوم پس علم عین معلوم نباشد.

جواب از این اشکال هر چند ظاهر است در نزد آنکس که فهمیده است مطلب را اما صعوبت تام دارد انشاء الله تعالی در نزد بیان بدو وجود بیان خواهد شد لکن در این مقام اشاره بجواب این شبهه میکنم که اشیاء را دو وجود است یکی وجود علمی و دیگری وجود کونی ، وجود کونی مسبوق بوجود علمی است و آن وجود را وجود امکانی نیز گویند و اعیان ثابته مخلوقه نیز نامند مثال آن وجود در تو تصورات و صور علمیه تو است در ذهن تو ، چه آن صور حادثند بتو و در مقام ذات تو نیستند مثلاً چون خواهی چیزی نویسی میل میکنی بسوی آن و بسبب آن میل که عبارت از فعل قلبی و حرکت نفسانیه است صور جمیع آنچه خواهی نوشت در ذهن تو منتقش می شود پس علم بصورت هم میرسانی پرسم که شکی در حدوث صور مخصوصه نیست ، چه اگر ذاتی تو می بود هرائینه بایست از تو منفك نشود و بایست صور جمیع ماضی و ما یأتی در نزد تو حاضر باشد و حال آنکه خلافتش از بدیهیات است و هر چه که مفارقت کند ذات را البته ذاتی او نخواهد بود پس این صور حادث باشند و شکی نیست که محدثش

شخص است بمیل قلبی و فعل نفسانی و شکی هم نیست که بعلم ایجاد کرده آیا این علم عین صورت موجوده است یا غیر صورت اگر بگوئی عین صورت است مطلوب ثابت میشود که شیء را محدث احداث میکند لا من شیء و علمش بآن شیء بنفس آن شیء است و اگر گوئی که بغیر این صورت است نقل کلام در آن صورت میکنیم یا تسلسل لازم آید یا دور و هر دو در نزد این حضرات باطل است فلا سیل الا الی الاول پس کتابت خارجی را بر هیئت آنچه در ذهن تو است واقع میسازی بتدریج شیئا فشیئا پس در علم موجود کردی دفعة واحدة بدون تقدم بعضی بر بعضی و در کون موجود نمودی بتدریج و این است معنی اینکه حادث مسبوق بعلم است ، قبل از وجود کتابت خارجی علم تو بصورت مطلوب تو بود بنفس آن صورت و بعد از کتابت خارجی بلکه حین کتابت علم تو تعلق گیرد بامر خارج و در هر دو صورت علم عین معلوم می باشد بنفس امر خارج و **ذلک** یحتاج الی بیان مقدمة و هی ان الشخص ای المعبر عنه بآنا مع قطع النظر عن العوارض و اللوازم و المشخصات لایوصف بوصف لانه الذات البحث و مقام الاحدية لکنه بملاحظة صفة من الصفات و اعتبار من الاعتبارات یسمی بالاسم المناسب لذلك الاعتبار ، مثلا لما کان له عقل مدرك للمعانی قلنا له عاقل المدرك للمعانی فهو انما سَمی بهذا الاسم من جهة العقل و من جهة کونه معنی لا باعتبار القوى الاخر و ان کانت

موجودة و لما كانت له النفس مدركة للصور قلنا انه عالم لان العلم هو الصورة فتسميته بهذا الاسم من جهة النفس و من جهة كونها مدركة للصورة و كذا قولك متخيل و متوهم و حافظ و متصرف و كل ذلك بملاحظة صفة من الصفات و اعتبار من الاعتبارات ، فاذا عرفت هذه المقدمة فاعلم ان الصورة على قسمين صورة مجردة عن المادة المثالية و الزمانية و عن مدتها و صورة مقارنة للمادة الزمانية جسمانية و لا ريب ان مدركهما هو الشخص لكن لا من جهة قوة واحدة و مشعر واحد اذ لا بد من المناسبة و لا يجوز ان تكون الجهة الواحدة مناسبة لافرين مختلفين متضادين من جهة الوحدة و امتناعه قد برهن في مقامه ، فاذا لا بد و ان يكون من جهتين كل واحدة منهما تناسب ما تدرك و لما كانت النفس مجردة عن المادة العنصرية و المدة الزمانية قلنا يجب ان يكون مُدْرَكها الصورة المفارقة عن المادة العنصرية و المدة الزمانية فتحقق المناسبة فالصور المجردة المفارقة هي معلومات النفس و هي العالمة بها و ان شئت قلت ان الشخص هو العالم بها لكن بتوسط النفس او بتنزله الى مقامها و هل النفس المدركة للصورة تدركها بنفس تلك الصورة او تدركها بشئ آخر و الشئ الآخر هل هو معنى او صورة ، لا سبيل الى الاول لاستلزام القبيح فلا سبيل الا الى الثانى فتدرك الصورة بصورة اخرى لتكون الصورة الاولى علما و الثانية معلومة و ننقل الكلام الى تلك الصورة هل هي مدركة للنفس ام لا ، لا سبيل الى الثانى فتحقق

الاول . و هل تدريكمها بنفسها او بصورة غيرها فلا سبيل لك الا ان تسلم الامر او تجوز التسلسل او الدور فمعلومات "٣" النفس "٢" عين علمها - "٢" بها "٣- " لانها "٣- " سبب انكشافها "٣- " لها "٢- " و لما كانت الحواس الظاهرية كالبصر و اخواته قوى جسمية مقارنة للمادة الجسمانية قلنا يجب ان تكون مُدْرَكْها و معلوماتها الصور المقارنة للمادة العنصرية و المدة الزمانية لتحقيق المناسبة فالصورة المقارنة الغير المفارقة هي معلومات القوى الظاهرية او قل معلومات الشخص و الذات ، لكنها بها اى بتوسطها كما فى النفس حرفا بحرف و هل القوى الجسمانية تدرك المعلومات الخارجية بنفسها او بشئ آخر و الشئ الآخر هل هو الصورة المفارقة المجردة او الصورة المقارنة الغير المجردة ^٤ لا سبيل الى الاول لانا قررنا ان العالم بالامور الخارجية الجسمانية التى هى امر الخارج هى الذات بالآلات الظاهرية و هى لاتدرك الصور المفارقة ، كيف ولو تتجلى لها لاحترقت كقضية موسى لان النفس هى باب الفيض للجسم فكيف يكون الجسم فى مقامه كلا لايقول بذلك الا الجاهل بحقيقة الامر و لان الصورة المفارقة ضد للصورة المقارنة و كيف يعرف الشئ بضده و القبايح التى كانت فى ادراك الصورة بالمعنى كل ذلك هنا ايضا كما لا يخفى على العالم فتحقق الثانى و هل

٤- مرادنا بالصورة المقارنة جميع المادة و الصورة . منه (اعلى الله مقامه)

تدركها بها نفسها او بصورة مقارنة غيرها فيلزم ما لزم فثبت ان الامر الخارج معلوم بنفسه.

و اما ما توهم ان العلم هو الصورة و الامر الخارج معلوم فيعلم بالصورة فمن جهة الظاهر و القشر لانهم لما رأوا ان الشخص اذا اراد ان يعلم الشئ يتصوره و يُدْخِلُ صورته فى الذّهن فيعلمه لكنهم ما علموا و ما فهموا ان الذى علم الشخص بالتصوّر هو صورة الشئ لا حقيقته الخارجية و لذا ترى ان الشخص يعلم الشئ على حال و قد تغيّر ذلك الشئ باوضاع مختلفة متكررة و ليس ذلك الا لاجل انه رآه على تلك الهيئة ببصره و انتقش صورته فى خياله و بقى على تلك الحالة فما عرف بالتصور الا الصورة التى فى خياله بنفس تلك الصورة لا الصورة الواقعية الحقيقية.

و لما بلغ الكلام الى هذا المقام فلا علينا ان ننبه على حقيقة الامر فى ذلك **فنقول** و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم ان المدرك هو الشخص ذاته المعبر عنها بأنا كما عرفت آنفا و المُدْرَك على انحاء و اقسام : **منها** ما لا صورة له ابدا ، لا ذهنيا و لا خارجا و لا عقلا و لا نفسا بكل وجه من الوجوه فاذا انتفت الصورة انتفى جميع ما للشئ من حيث هو هذا يدركه الشخص هذا الشئ بفؤاده و ذاته حقيقته من ربه بلا واسطة لتحقيق المناسبة لانه كذلك **و منها** ما له صورة معنوية و ليست له

صورة ظاهرية الشئ الواحد البسيط المندمج فيه الكثرات و الشئون و الاختلافات لكن بطور الوحدة لا بطور الكثرة كالمداد المندمج فيه جميع الصور و النقوش التى فى الكتابة و هذا يدركه الشخص بعقله **و منها** ما له صورة رقايقه آخر المعنى و اول الصورة البرزخ بينهما مبدء التميز و الاختلاف و هذا يدركه الشخص بروحه النور الاصفر الذى منه اصفرت الصفرة البقرة الصفراء فاقع لونها تسر الناظرين **منها** ما له صورة مجردة مفارقة عن المادة العنصرية و المدة الزمانية و هذا يدركه بنفسه **و منها** ما له صورة مثالية برزخية و هذا يدركه بالحس المشترك **و منها** ما له صورة جسمية مادية و هذا يدركه بالقوى الظاهرية و هذا على اقسام : منها ما يدركه بالبصر و منها ما يدركه بالشم و منها ما يدركه بالذوق و منها ما يدركه بالسمع و امثال ذلك ، فاذا اراد ان يدرك الشخص كل واحد من هذه الامور يدركه بآلته و لا يدرك بآلته الا اذا تنزل من مقامه الى مقام تلك الآلة و يستعلمها و يدرك ما يريد ، فاذا تنزل لا يتنزل بطريق الطفرة فانها باطلة فى الوجود بل يتنزل على الترتيب الطبيعى ، مثلاً اذا اراد ان يدرك الصورة يتنزل الى مقام المعنى ثم يتنزل الى مقام الصورة فيعرفها بها لكن لما كان المقصود بالذات الصورة لا يلتفت الى المعنى و لان الفرق بين المعنى و الصورة ظاهر بديهى لا يشته عليه الامر بان يقول انى ادركت الصورة بالمعنى ان التفت الى المعنى و كذا اذا اراد ان يدرك الامر الخارج يتنزل الى مقام

الحس المشترك ثم يتنزل منه الى مقام القوى الظاهرية فيدرك الامر الخارج ولا يمكن غير ذلك و لك ان تعتبر مقام الصعود لكن المآل واحد بان تقول اولا بدرك الشئ بالبصر ثم بالحس المشترك ثم بالخيال ثم بالنفس ثم بالعقل ثم بالوجود لكن العالى ادراكه قبل السافل بسنين معلومة لا يناسب الآن ذكرها ، هذا طريق الادراك فالصورة الذهنية طريق لادراك الخارجى لا انه العلم و هذا المعلوم لكن لما كانت الصورة الذهنية مشابهة للصورة الخارجية توهموا انها بها تعرف و ما عرفوا ان الشئ لا يعرف بغيره و كل شئ يعرف بنفسه فمن حيث انه سبب الانكشاف علم و من حيث انه المنكشف معلوم فأتحد العلم و المعلوم بالبرهان ، هذا بيان ان عرفته لم يبق لك شك فى هذا الامر لانى تبّته على حقيقة الامر و هو مخفى عند كثير من العلماء و لذا وقعوا فيما وقعوا من الشكوك و الشبهات فافهم و كن به ضنينا و لقد اطلنا الكلام فاخرجنا عما كنا فيه فلنرجع **و نقول** ان مرادهم بالعلم فى قولهم ان الحادث الصادر عن الفاعل المختار مسبوق بالعلم ليس هو العلم الازلى الذاتى تعالى شأنه العزيز لان علمه هو ذاته بلا فرق كما انه لا تعلق لذاته بشئ من الاشياء كذلك علمه تعالى لا تعلق له بشئ **قال الامام** الصادق عليه السلام لم يزل الله عز و جل ربنا عالما و العلم ذاته و لا معلوم ، و مرادهم بالعلم فى هذه العبارة هو العلم المتعلق بالحادث فكلما غير الذات حادث ممكن فقير لا يملك لنفسه نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا

حيوة ولا نشورا ، فاذا كان حادثا يجب ان يكون مسبوقا بالعلم فننقل
 الكلام فى ذلك العلم الى ان يدور او يتسلسل و كلاهما باطلان فيجب
 ان يكون المراد بالحوادث الحوادث الكونية من المطلقة و المقيدة و
 المراد بالعلم العلم الامكانى المعبر عنه فى الاحاديث بعلم السابق و قد
 صرحوا بذلك فقالوا عليهم السلام كما فى الكافى و علم الله السابق
 المشية فان الله تعالى خلق بخلق المشية امكانات جميع الاشياء دفعةً
 واحدة من دون تقدّم بعض على بعض و هو الذكر الاول للشئ قال
 تعالى **بل آتيناهم بذكرهم فهم عن ذكرهم معرضون** و قد يسمّى هذا
 الامكان عندنا بالاعيان الثابتة فى العلم و المراد بالعلم هذا العلم او
 الموجودات توجد على وفق معلوميته فى الامكان مثاله فيك كما قلنا
 اولاً تتصور الشئ و تدخل صورته فى الذهن ثم تفعله فى الخارج على
 وفق ما تتصوّره و قد يحصل لك البذا فتحمحو صورة و تثبت اخرى و
 تخرجها فى الخارج و لا شك ان الصورة التى تصوّرتها اولاً شئ حادث
 بك و قد كنت و لا صورة و ما كنت ملتفتا اليها ابداً ثم التفتت فاحدثت
 الصورة بمجرد الالتفات فعلمتها بها و احدثتها بها لا بصورة اخرى و لا
 بتصوّر آخر و الا كما عرفت يلزم الدور او التسلسل ثم احدثت الشئ
 الذى كانت صورته عندك فى الذهن فى الخارج على ترتيب و نظم
 ففعلك هذا و ايجادك هذا الموجود الحادث الخارجى مسبوق بالعلم اى
 صورته التى كان عندك فى النفس و اما تلك الصورة فأحدثت بنفسها و

عُلمت بنفسها لا بشئ غيرها و كذا الحق سبحانه علم العلم بنفس ذلك العلم ثم علم الاشياء بانفسها و اوجدها بانفسها بذلك العلم ، العبودية جوهرة كنهها الربوبية فما خفى فى الربوبية اصيب فى العبودية قال الله تعالى **سنريهم آياتنا فى الآفاق وفى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق و** لا يلزم من ذلك نعوذ بالله الايجاب و الاضطرار كما انك فاعل مختار مثاب و معاقب فى افعالك كما سمعت مرارا و كل افعالك هكذا و لقد كرّرت العبارة لتفهم حق المراد و مع ذلك فان فهمت فانت انت و سيأتى زيادة بيان فى هذه المسئلة انشاء الله تعالى فاندفع المحذور الاول.

الثانى انه لو كان العلم عين المعلوم لزم عدم العلم بالممتنعات و المعدومات و شريك البارى و بالاشياء الغير الموجودة فى الخارج و الكواذب.

الجواب و من الله سبحانه الهام الصواب . اما القول بعدم العلم بالاشياء الغير الموجودة فى الخارج و الكواذب فمردود من اصله بل هو مثبت للمراد لان المعلوم ينبغى ان يكون شيئا و قد ثبت انه ليس شيئا فى الخارج مع انك تصورها و هى معلومة لك و ليس عندك الا الصورة الذهنية فهى العلم و المعلوم و كذا القول فى الكواذب **و اما** ما قلت من لزوم عدم العلم بالممتنعات و شريك البارى مسلّم صحيح بل لا عبارة

عن شريك البارى ولا اشارة اليه لان العبارة انما توضع للشئ لان الدلالة
ثمرة العبارة و الدلالة كون الشئ بحيث يلزم من علمه العلم بالشئ
الآخر فاذا لم يكن شيئا مدلولاً عليه فلا دلالة فاذا لم تكن دلالة فلا عبارة
و اما قولهم شريك البارى ممتنع فقضيته له موضوع و محمول ... (الى
هنا وجد بخطه الشريف اعلى الله مقامه)